



عقاید و افکار

خواجه

(راهنمای مشکلات دیوان حافظ)

نوشتهٔ پرتو علوی



مقدمه

هریادگار ذوق انسان از شاهکارهای ادبی یا هنری به هزاران جلوه از حسن و لطف و زیبایی آراسته است که ویرانه‌های دلهای شیدا و خاطرهای پریشان را با بر تو ظلمت زدای خود روشن می‌سازد و به همین جهت در هر دوره امیدبخش دلهای شکسته و موجب تسلای سرهای سودازده بوده است.

هرگز نه گردش این چرخ نیلگون می‌ترازا در فنای آن بکوشد و نه گذشت زمان قادر است قلم نسخ و رقم فراموشی بر چهره زیبای دلارای آن بکشد بلکه بی‌شک سیر اختر و فلک چون صیقلی روز بروز بر جلا و درخشندگی آن می‌افزاید و در دل و چشم بینایان و صاحب‌دلان جاذبتر و متجلی‌تر جاوه‌گر می‌شود.

غزلیات دانشین زیبا و گفته‌های نفیذ و پر مغز شیوای خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی یکی از بهترین شاهکارهای جاویدان بشریت است که تا دنیا برهاست و تازبان فارسی با فر و شکوه باقی است جاویدان خواهد بود و پیوسته اثرات آن موجبات اقبال و دل‌باختگی قاطبه مردم با ذوق را نسبت به آن فراهم‌تر خواهد ساخت.

دیوان خواجه شیراز همچون قلزیه می‌بیکران است که همه‌کس به میزان

عشق و ذوق و درك خود از ژرفنای اندیشه موج و گفته‌های خیال‌انگیزش
گوهرهای درخشان امید و آرزوی خود را تحصیل تواند کرد.

غزلیات روح بخش و جان پرورش انیس و مونس دل‌های رمیده و آرام بخش
خاطرهای افسرده و گرفتاران بند محبت است - آشفته‌دلان و سرگشته‌گان
دست تویی و تنال به دامان او می‌زنند و ناامید آن وادی عشق و صفا رهبری
او را از گرداب مهالك به جان طلب می‌کنند - بیدلان را به وجد و سرور می-
کشاند و رندان را به مستی و عشق دعوت می‌کند. آری!

آنجا که زبان عشق و عاشقی لالست عاشق و معشوق را زبان حالست
عارفان را گفتار آسمانی او در گوشه تنهایی همدم و عامیان را غزلیات
شورا انگیز او در جمع مایه طرب و شادمانی است.

غزلیات خواجه بزرگ شیراز با آنکه به نظر بعضی شورا انگیزی و
جوش غزلهای مولانا بلخی و روانی و سادگی غزلیات سعدی شیرازی را
ندارد و همچون رباعیات خیام یکباره قلم بطلان بر گفته‌ها و شنیده‌ها نمی‌کشد
و جهان را و آنچه در اوست به سخره نمی‌گیرد و فردوسی وار به حماسه سرایی
نمی‌پردازد و از سراسر ابهام اشعار نظامی گنجوی و قصه پردازیهای زیبای
عشق فرهاد و شیرین کمابیش خالی است با این همه بدون تردید از همه مقبولتر
و دل‌انگیزتر و مشهورتر و دلخواه‌تر است.

حافظ این فیلسوف عالی‌مقام به نظر اینجانب در آسمان ادبیات زبان
پارسی مهر فروزنده‌ای است که همتا ندارد و شاید به گزاف نگفته باشم که
اگر آسمان ادب این مرز و بوم را تنها این آفتاب جهان‌تاب شعر منور می‌ساخت
باز همچنان صیت عظمت وی و آوازه اشتهار لطف معنی و ذوق و عشق
ادب ایران به همین غنای امروز جهان را در تسخیر داشت.

مع الوصف آنچه تا کنون درباره‌ی شناسایی او و شرح و توصیف افکار

۱. چنانکه فرماید:

ما مهران مجلس انسیم هم‌مخور با یار آشنا سخن آشنا بگو

و عقاید و توضیح مشکلات دیوانش انجام شده چنانکه سزااست مفیدشناسایی کامل او نبوده است. هرچند ناگفته نماند که در این اواخر دو کتاب که اولی مبین اصطلاحات صوفیانه در اشعار خواجه^۱ و دومی دربارهٔ مکتب حافظ^۲ و توضیح اصطلاحات خاص این دیوان عظیم‌النظیر به زیور طبع آراسته شده است و الحق در راه شناساندن خواجه بزرگ شیراز و تشریح مشرب و تفسیر مصطلحات اشعارش گامی بسیار مفید و ارزنده بشمار می‌رود و تا میزان قابل ملاحظه‌ای به حصول این مصطلحات یاری کرده است ولی هنوز به نظر اینجانب برای تهیه فرهنگ کامل لغات و تشبیهات و استعارات و کنایات و ابهامات و تحقیق و تتبع دربارهٔ عقاید و افکار او راهی دراز در پیش داریم. امید که عاشقان دانشمند خواجه بزرگ شیراز انجام آن را فرض عین شمارند و بیش از پیش در نمایاندن ارزش بی‌نظیر اشعارش به جهانیان بکوشند. اما اینجانب با اعتراف به این نکته که فارسی چنین میدانی را سمندی تیزتك از دانش و ذوق و عشق یایسته است که مرا نیست و با اذعان به بضاعت مزجات به منطوقه مالایدرك كلف-لايترك كله.

به توصیه اساتید منضال و دوستان صمیم حال که اینجانب را در کار گردآوری مستندات و مستفادات خواجه شیراز از قرآن کریم و فرمودهٔ اعظام دین مبین می‌دانستند و بیش از پیش مرا در انجام این خدمت تشویق و ترغیب می‌فرمودند مجموعه حاضر که حاوی استفاضات خواجه از قرآن کریم و تفاسیر عظیم است - به علاوه توضیح بعضی از ابیات مشکل و معانی لغاتی که غالباً برای درک معانی آنها به کتب لغت نیازمندیم فراهم آمد و به حضور شیفته‌گان شعر و ادب و عاشقان خواجه بزرگ شیراز تقدیم شد و امید است که ارباب فضل و دانش خردی کار را به خردی نویسنده نادیده گیرند و با دیدهٔ عفو از زلات آن درگذرند که آدمی را از سهو و نسیان‌گزیر نیست و ان‌الهدا یا علی مقدار مدیها.

۱. فرهنگ اشعار حافظ نوشتهٔ دکتر احمد علی رجائی.

۲. مکتب حافظ تألیف دکتر مرتضوی.

ضمناً چون توضیح مختصری درباره عقاید این شاعر عالی مقام و شرح ماهیت مشرب او نیازمند بحثی هرچه کوتاهتر درباره تصوف و عرفان کلاسیک و تطور آن تا قرن هشتم هجری است ناگزیر با خوشه‌چینی از نوشته‌های بزرگان این سلسله جلیله ورقی چند باختصار عرضه داشت، باشد تا چراغی هرچند که نور فراراه جویندگان آراه و افکار این شاعر بلند پایه نهاده شود.



عقايد و افكار خواجه

فصل اول

تصوف و نحوه ظهور و تطور آن تا قرن هشتم

در کیفیت پیدایش تصوف و نحوه ظهور آن دانشمندان اختلاف نظر دارند. جمعی از عرفای اسلامی مانند محی‌الدین عربی و قونوی و محققان قبل و بعد ایشان که خود از راسخان در این علم و طریقه تصوف بوده‌اند تصریح کرده‌اند که این علم را از قرآن مجید و اخبار و آثار نبوی و ولوی اخذ نموده‌اند.

جمعی نیز معتقدند که تصوف قبل از اسلام موجود بوده و منشأ تصوف در اسلام افکار مسیحی و غنوصی و افلاطونیان جدید و معارف ایرانی و هندی و محتملاً عقاید بودایی بوده است.

صرف نظر از صحت و سقم این نظریه کم و بیش شاید بتوان گفت که تأثیر عرفای اسلام در افکار و عقاید از ماخذ مخصوص نبوده ولی مجموعه افکار و آثار فلاسفه و حکمای اشراق و افلاطونیان جدید کمابیش در تصوف کلاسیک اسلامی اثر گذاشته است.

با این همه در نتیجه دقت و تتبع در منابع تصوف کلاسیک مسلم می‌شود که وجود زهد و تقوی در قرن اول هجری سبب ظهور و بروز جماعتی شد که

دراول به سبب مبالغه در درك خطیئات و درثانی به واسطه بیمی که از عقاب و عذاب آخرت در ایشان بوجود آمده بود به علاوه غلو در انجام دادن بعضی از تعالیم حضرت رسول (ص) مانند توکل و ذکر کمایش سبب تحول زهد به تصوف گردید.^۱

چنانکه امام ابوالقاسم قشیری^۲ متوفی (۵۴۶۵) از حسن بصری روایت می کند که گفته است: «يك مثقال ورع و پرهیز کاری سالم از هزار مثقال نماز و روزه و طاعت برتر است»^۳ به علاوه قشیری می گوید که «از اواخر قرن دوم هجری کلمه صوفی^۴ استعمال می شده است» و جداً محتمل است که این صفت به مناسبت لباس پشمین که زهاد مسلمانان که به قول ابن خلدون برای تمیز از پویشندگان البسه فاخره در بر می کرده اند بکار رفته و حد فاصل بین زهاد و دیگران که روشهای پیشین را بکار می برده اند شناخته شده باشد.

جامی اول کسی را که عنوان صوفی بر او اطلاق شده است ابی هاشم الکوفی (متوفی ۵۱۵۰) ذکر کرده که در ورع و زهد و توکل و دوستداری و محبت مشار بالبنان بوده است.^۵

استاد دکتر ابوالعلاء عقیفی بر گفته جامی می افزاید و می گوید:

اولین خانقاه را برای صوفیان در (رمله) فلسطین حکمران مسیحی «آنجا بنا کرد و با اعتراف به تسهیل موجبات تصوف از طرف حکمران مسیحی در بادی امر معذک در اقوال زهاد متصوفیه نظیر ابراهیم ادهم (متوفی ۵۱۶۱) و داود طابی (متوفی ۵۱۶۵) و فضیل بن عیاض (متوفی ۵۱۸۷) و شقیق بلخی (متوفی ۵۱۹۴) سخنی که دلالت بر پیروی ایشان از تعالیم مسیحی یا مأخذ دیگری باشد بسیار نادر است.»

لذا باید گفت که این نوع تصوف تنها موجود تعالیم اسلامی و نتیجه

۱- تصوف الاسلامی دکتر مفهفی - استاد در جامع الازهر.

۲- تصوف الاسلامی دکتر عقیفی.

۳- رساله قشیری ص ۵۴ طبع مصر.

۴- قشیری ص ۶۲ طبع مصر. ۵- نفعات الانس جامی.

تفکر مسلمانان درباره مبدأ و معاد بوده است و بس^۱.

و بیشک اینگونه تصوف با تصوفی که در قرن سوم هجری ظهور کرده با صورت پیشین بکلی اختلاف داشته و یکباره از جذب و وجد و عوالمی که در تصوف در این قرن بوجود آمد خالی بوده است.

یکی از علل این تغییر و تطور عوامل روحی در قبول تعالیم اسلامی بود که صبغه عشق الهی بخود گرفت.

چنانکه عطا در تذکرة الاولیا در شرح حال معروف کرخی (متوفی ۵۲۰۰) که به قولی به دست حضرت امام علی بن موسی الرضا (ع) مسلمان و از موالی آن حضرت بشمار می رفته و ابن الندیم در الفهرست استاد او را در تصوف (فرقد سنجی) ذکر کرده که وی از حسن بصری و حسن از مالک بن انس، تعالیم تصوف را آموخته است می گوید: «معروف کرخی کسی است که شوق و عشق پروردگار بر او غالب شده است و این خود دلیل کافی برای اتصال سلسله تصوف اسلامی به زهاد و عباد قرن اول هجری است» و همچنین از معروف آورده شده که گفته:

«محبت و عشق به پروردگار با آموختن و تعلیم بدست نمی آید بلکه آن موهبتی است که از طرف حق عطا می شود.»

چنانکه از اباسلیمان دارابی (متوفی ۵۲۱۵) از اهل واسط در صحیم تصوف و حقیقت آن گفته های بسیاری است که منجمله می گوید:

«آنکس از شهوات دنیا پرهیز می کند که پروردگار نوری در دلش بیفکند که پیوسته به امور عقبی مشغول باشد و همچنین می گوید:

خداوند منان اسرار را بر عارف آنگاه که او در بستر آرمیده مکشوف و نور و ضیایی به وی افاضه می کند که برای نماز گزار این کشف میسر نیست. و آنگاه که چشم عارف بیدار شود چشم تنش بخواب رود. زیرا عارف جز حق چیز دیگر نمی بیند» چنانکه در تصوف این دوره و حقیقت آن تطوری حاصل شد که ابو حفص نیشابوری (متوفی ۵۲۶۵) از نظر آداب تصوف گفته

۱- فی التصوف الاسلامی - تألیف دکتر ابوالعلاء عقیلی ص ۳.

۲- التصوف الاسلامی ص ۶ از نفس المرجع ج ۱ ص ۲۲۴.

است که «التصوف کله آداب»^۱ و دیگری از نظر احکام شریعت می گویند: «التصوف ملازمة الكتاب والسنة وترك الالهواء والبديع»^۲ - و یا از نظر پرهیز از خطیئات و زلات گفته اند که «التصوف کله ترک الفضول»^۳ و بشرحانی (متوفی ۵۲۲۷) می گویند: «صوفی آن است که دل با خدای صافی دارد»^۴.

این مشایخ و بزرگان تصوف عشق الهی را وجهه همت خود قرار دادند که شاید تا امروز هم عنصر اصلی تصوف اسلامی بشمار می رود - و این عشق ایشان را به سر منزل رضای کامل بر قضای الهی می کشاند - چنانکه می توان گفت افضل اوصاف اینان رضای الهی است - باری تحت تعالیم این مکتب رجالی در قرن سوم نظیر یحیی بن معاذ الرازی (متوفی ۲۵۸) و ابوالقاسم جنیدی محمد (متوفی ۲۹۹) و ابوالحسن احمد بن محمد نوری (متوفی ۲۹۵) و سهل بن عبدالله تستری (متوفی ۲۸۵) و طیفور بن عیسی بسطامی (متوفی ۲۶۱) و در قرن چهارم و پنجم هجری مانند شیخ ابوالحسن خرقانی (متوفی ۴۲۵) و ابوسعید ابوالخیر (متوفی ۴۴۰) و استاد ابوالقاسم قشیری (متوفی ۴۶۵) و ابوالحسن بن عثمان هجویری (متوفی ۴۶۵) و بسیاری دیگر که ذکر نام ایشان موجب تطویل کلام می شود، بوجد آمدند و درباره تصوف کتبی تألیف و تصنیف کردند که از آن جمله کتاب اللمعان و نصیر سراج طوسی (متوفی ۳۷۶) و قوت القلوب ابوطالب مکی (متوفی ۳۷۶) و رساله ششیره امام ابوالقاسم قشیری و حلیه اولیاء حافظ ابونعیم اصفهانی (متوفی ۴۳۰) و کشف المحجوب علی بن عثمان هجویری و عوارف المعارف اثر معروف شیخ الاسلام شهاب الدین عمر سهروردی (متوفی ۶۳۲) است که مبنی و مأخذ عزالدین محمود کاشانی (متوفی ۸۷۳۵) در کتاب او موسوم به مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه بوده که به وسیله استاد الافاضل آقای جلال الدین دماغی با تصحیح و مقدمه بسیار فاضلانه و تعلیقات مبسوط طبع

۱-۲-۳- مصباح الهدایه ص ۸۳.

۴- التصوف الاسلامی دکتر عقیقی ص ۳۹.

و نشر گردیده است.

دستگاه تصوف اسلامی تحت سرپرستی ابن رجال در خط سیر و تحولات ظاهری و باطنی از مرتبه حدود و قیود تا مقام بی‌قیدی و لاحدی مسیر بسیار طولانی را طی کرد که از یک سر به عبادات ظاهری و جمود در آن و یک سر دیگر آن به عالم استغراق و مقام اسقاط همه تکالیف منتهی شده است در سایه تعالیم این بزرگان تصوف به چاشنی فلسفه و کلام آمیخته شد و برای این طریقه کتب مدونی با روش استدلالی مانند فتوحات مکیه و نصوص الحکم محی‌الدین عربی (متوفی ۶۳۸) و عوارف المعارف سهروردی (متوفی ۶۳۲) و کشف‌المحجوب و مصباح‌الهدایه و بسیاری دیگر تنظیم و تدوین گردید.

علی بن عثمان هجویری غزنوی «تصوف را عبارت از لزوم متابعت کامل از شریعت و زهد خشک و عبادت و رعایت فرایض و مداومت بر آداب و سنن و اذکار و اوراد دانسته است»^۱ چنانکه نیز در مصباح‌الهدایه عزالدین محمود کاشانی که معرفت یک صوفی متدین و عابد و زاهد خانقاهی است می‌توان تمام عقاید و نظریات این طایفه را تا قرن هفتم و هشتم که مبین تصوف عابدانه است بدست آورد.

در اینجا از ذکر این مطلب ناگزیر است که از آن زمان که پلوتینوس (فلوژین) (متوفی ۲۷۰ میلادی) شاگرد آمونیوس ساکاس که مؤسس فلسفه نوافلاطونی است با اطلاع از افکار و آرای شریکان به تکمیل و تشریح عقاید استاد خود پرداخت و مسأله وحدت وجود را عنوان کرد و گفت:

«حقیقت و منشأ وجود یکی است و کلیه موجودات جاواتی از آن مبدأ هستند و همه چیز بدان مبدأ برمی‌گردد.»

این نظریه آرام آرام در قرن نهم میلادی در شرق نفوذ کرد و چون از طرفی با تصوف اسلامی که بنای آن بر ترک دنیا و بازگشت به سوی حق بود و در نظر ایشان هر موجودی مرآت آبی از فیوضات ربانی است و وجود یک

۱. کشف‌المحجوب ص ۴۰ تا ۴۵.

حقیقت است بدین معنی که وجودی که بفارسی هستی است يك حقیقت است نه حقایق متباین. چنانکه جمهور فلاسفه مشائی گفته اند «وحدت وجود وحدت حقه حقیقه است یعنی وجود همین وحدت است بدون آنکه احتیاج به واسطه ای در عروض یا واسطه ای در ثبوت داشته باشد» و نیز از نوع وحدت عددی با وحدت نوعی و جنسی و امثال آن نیست بلکه مانند وحدت ذات یگانه واجب الوجود است که هیچ قسم کثرت ذهنی یا خارجی در آن راه ندارد و از همین رو است که گویند واجب الوجود صرف وجود و نفس وجود است و ماهیت او عین تحقق و انیت است و بالعمله وجود يك حقیقت است و همان حقیقت ذات واحد فرد یگانه است که باختلاف درجات و مراتب شدت و ضعف و نقص و کمال و فقر و غنی و قلت و کثرت در سراسر موجودات از واجب و ممکن جریان دارد این نظریه در قرن ششم و هفتم هجری با ظهور معنی الدین ابن عربی متوفی در ۶۳۸ رنگ و رونق تازه یافت و وی این را در عداد ارکان عمده و مبانی مهم مشرب فلسفی و عرفانی علمی خود قرار داد. سپس اکثر عرفا و صوفیه پیرو عقیده وی شدند و از طرف دیگر با حقایق آیات قرآنی که مبین توحید ذات حق و برگشت همه چیز بدو است مطابقت داشت چنانکه میفرماید «اینما کنتم معکم۔ وانا لله وانا الیه راجعون۔ و یا هو المدلول و هو الآخر والظاهر والباطن» و بالعمله آنچه در عوالم خالق و امر بجماعه حدوث ملبس شده آیات بینات ذات یگانه بی مثال حق است که بقول آن شاعر:

چون نور که از مهر جدا هست جدا نیست

عالم همه آیات خدا هست و خدا نیست

در آینه بینید اگر صورت خود را

آن صورت آئینه شما هست و شما نیست

از این جهت عرفای بزرگ اسلام با توجه بآیات محکمت قرآن مجید و احادیث و اخبار معصومین (ع) بوحدت وجود متمسک گشتند و هر موجودی را مرآتیی از فیوضات ربانی که در آن موجود متجلی شده است شناختند

چنانکه محور اصلی آثار صوفیه و اشعار شعرای تصوف ما همچون سنائی و عطار و سهروردی و ابن فارص و بزرگترین معرف و مبین این نظریه مولانا جلال‌الدین رومی بلخی فلسفه وحدت وجود است.

اما باید توجه داشت که تنها تأثر از مکتب افلاطونیان جدید و اقتباس از آن نظریه که بزعم برخی محور اصلی این عئیده تصور میشود نمیتواند قابل قبول باشد زیرا چنانکه گفته شد این مکتب امتزاجی از عرفان عاشقانه ایرانی و فلسفه اشراق است که پیشوایانی نظیر سهروردی و عراقی و ابن عربی داشته و مبانی آن باحقایق آیات قرآن و اصول عائیه اخلاقی اسلامی و برگشت همه چیز بحق و تسلیم بلاشرط در برابر حوادث متکی بوده است. باری پایه و اساس این مکتب غم عشق سوزان و صنای دل و اندیشه موج در این سوختگان عاشق پیشه است که از ذوق ملامتی چاشنی گرفته و کمابیش به فلسفه بودا - مخصوصاً شاید مرگ ارادی که در این فلسفه به - نیروانا - تعبیر شده تسوجه داشته است. چنانکه با توجه به روش سالکین بودایی و مقاماتی که در این فلسفه ذکر شده - از قبیل مراقبه و تمرکز حواس برای درک حقیقت و تصفیه باطن و کشتن نفس و قبول مذات و تحمیل آن بر نفس و تاحدی گدایی از این و آن که اساس فلسفه - بودا است و همچنین خرقه‌پوشی و ذکر و ورد و سیر و سیاحت آفاق و انفس (که به عقیده برخی از محققان از رسوم هندباستان بوده، مشابهاتی را با تصوف کلاسیک اسلامی در آن می‌توان مشاهده کرد. اما با این همه، تأثیر این فلسفه در عرفان مثبت و عاشقانه مولانا بلخی و عطار (در برابر عرفان منفی بودایی) که کاخی رفیع از عشق و معرفت بر روی اصول مخروق تصوف کلاسیک برافراشته‌اند اصولی و عمیق نمی‌تواند بود.

بنابر این باید گفت که مولانای روم ضمن توغل در آیات آسمانی قرآن مجید به فلسفه وحدت وجود نظر داشته و به مصداق آیه کریمه هستی مطلق را ذات هروردگار دانسته و جز آن وجود مطلق.

هر آنچه هست را عدم هستی نما می‌داند و می‌گوید:

ما عدم‌هاییم و هستیهای ما تو وجود مطلق فانی‌نما

و به مصداق انا لله وانا الیه راجعون درتطور وجود برگشت همه چیز را بدان مبدأ لایزال ثابت می‌داند و وجود حقیقت حرکت را در جوهر مادیات به ثبوت می‌رساند. چنانکه حرکت جوهر انسان را از عالم جماد به نبات و از حیوان به انسان و برتر از آن یعنی به عالم فرشتگان و سپس در این سیر صعودی که در هر صورت برای آن کمالی حاصل می‌شود به مبدأ فیاض اول که هستی مطلق است راجع می‌نماید و می‌گوید:

از جمادی مردم و نامی شدم	وز نما مردم به حیوان سرزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
بار دیگر هم به مردم از بشر	تا برآرم از ملایک بال و پر
وز ملک هم بایدم پیران شدن	آنچه در وهم تو ناید آن شدن
پس عدم کردم عدم چون ارغنون	گسودم کانا الیه راجعون؟

و با جمله چون عقاید و نظریات صوفیان متعبد یعنی تصوف عابدانه که جز تقشر و زهد خشک چاشنی از عشق - به تمام معنی کلمه - نداشت و درخور عارفان عاشق پیشه‌ای چون سنایی و عطار و مولانا بلخی نبود به وسیله این بزرگواران به تصوف عاشقانه تبدیل یافت و عشق و اخلاص در نظر این صاحب نظران اساس تصوف شناخته شد. زیرا این مکتب بر حسب اساس تصویری زیبا و متعالی علت خلقت جهان را عرضه انوار حسن جمال خالق جهان میداند و چون زیبایی به نمود خویش آرزومند است چنانکه خواجه شیراز میفرماید:

در ازل پرتو حسنش ز نجلی دم زد تا زیبایی خوبش را مشاهده کند
این بود که این زیبایی سبب ایجاد عشق گشت و آتش بهمه عالم زد.
در این احوال، مرد راه دریافت که طریق خرد راهبر او نیست و فروختن
چراغی از این کانون اشتعال را بدو و انهداده‌اند و در نتیجه خرد را در کشف

۱. مشنوی مولوی چاپ علمی ص ۳۶.

۲. مشنوی مولوی چاپ علمی ص ۲۹۵.

اسرار و حقایق مکتوم راهی نیست ناچار مردان این طریق راه عشق برگزیدند و هدف غائی حیات را شناخت و درك لذات از زیباییها و آنچه هست که جلوه گاه زیبایی اوست دانستند «چه جهان چون خط و خال و چشم و ابروست که هر هنرش بجای خویش نیکوست» و بالجمله راز هستی و سر آفرینش را در حقیقت عشق متجلی شناختند۔ آری شناخت زیبایی این عاقلان را به پرستش خالق زیبایی رهنمون گشت اما در این طریق بیم دوزخ یا طمع بهشت را به پیشیزی قدر ندانستند. این است که خواجه شیراز در اقتفای امیر مؤمنان علی (ع) که می فرماید: «ما عبدتك خوفاً من نارك ولا طمعاً في جنتك بل وجدتك اهلاً للمعباده».

می گوید:

عاشقان را گر در آتش می پسندد لطف دوست

تنگ چشمم گر نظر بر چشمه کوثر کنم^۱

آری، خواجه می گوید: از پرتو جمال حق، عشق پیدا شد و فتنه انگیز جهان غمزه جادوی معشوق بود که جهان را زشور و شر عشق باخبر ساخت. مولانای بلخی نیز درباره این عشق سوزان می فرماید.

هرچه گویم عشق را شرح و بیان

چون به عشق آیم خجل گردم از آن

گرچه تفسیر زبان روشنگر است

لیک عشق بی زبان روشن تر است

چون قلم اندر نوشتن می شتافت

چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت

عقل در شرحش چو خر در گل بخت

شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت^۲

۱. حافظ قزوینی ص ۲۴۸.

۲. منوی مولوی ص ۴.

خواجه بزرگ شیر از هم که در این باره با مولانا هم آواز است که میگوید:
ساقی بیا که عشق ندا می کند یلند

کان کس که گفت قصه ما هم ز ما شنید^۱

این عاشقان حقیقی - عشق را واسطه شناخت و اشتیاق حق بظهور

خویش میدانند چنانکه خواجه شیراز میفرماید:

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد

ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود^۲

در حقیقت این عشق چاشنی زندگانی و اساس آفرینش و اصل اعمال
خفگیر در جهان و خمیر مایه ذوق و شوق و شور عارفان بوده است. در نظر
اینان کمال عشق فانی شدن در ذات معشوق است که به وحدت عشق و
عاشق و معشوق منتهی می شود. عاشق چون بدین مقام رسید دیگر در
عالم ظاهر نیست و راه و روش و مذهبی جدا از مذاهب عالم دارد و به -
قول مولانا:

مذهب عاشقی ز مذهب ها جداست

عاشقان را مذهب و ملت جداست

با دو عالم عشق را بیگانگی است

و اندران همناد و دو دیوانگی است^۳

جاوات حسن معبود لایزال، لزوم ایجاد موجودی را که بدین جمال
کامل عشق ورزد آشکار ساخت و عاشقی جمال پرست را بوجود آورد و
چون بارگران عشق را که در لسان قرآن مجید به امانت تعبیر شده آسمانها
و زمین نتوانستند کشید بر دوش انسان نهاد، که، «انا عرضنا الامانه علی السموات
والارض و انجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوماً
جهولاً».

چنانکه خواجه بزرگ شیراز می گوید:

۱. ص ۱۶۴ . ۲. ص ۱۴۰ .

۳. مشنوی مولوی ص ۳۱۷ .

آسمان بار امانت نتوانست کشید

قرعه فال به نام من دیوانه زدند^۱

این عشق پدیدآورنده کائنات بود و جهان پدیده‌ئی از تجلی عشق است و حرکت آسمان و زمین و آنچه در اوست حرکتی جاویدان به سوی کمال از اثر عشق است و هیچ موجودی از این حرکت بی بهره نیست و این جهان حرکت در جوهر جسم است که به سوی کمال خویش رهسور است.

آری در دبدۀ بینایان همه این حرکات را سبب عشق است عشقی که علت اولی و علت غائی آفرینش است. این است که خواجه شمس‌الدین محمد حافظ، ما را به عشق دعوت می‌کند و می‌گوید:

عاشق شو از نه روزی کار جهان سر آید

ناخوانده درس، مقصود از کارگاه هستی^۲

با این همه عشق‌دار می‌دهد و می‌گوید:

عشق بازی کاربازی نیست ای دل سرباز

ز آنکه گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس^۳

و خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق. آری! خواجه می-

فرماید: در این راه باید سرباخت و دل را کسه جام جهان بین آدمی است از رنگار هوی و هوس زدود تا دل سرچشمه ادراکات غیبی شود و این عشق فریادرس، عاشق را از میان توفان قلمزم بیکران خواهندگی به ساحل آرامش بی‌نیازی- «کنز لایفتی»- راهبر گردد ولی با این همه عشق موهبتی است نه اکتسابی و این موهبت عظمی تنها از راه اخلاص حقیقی بدست آمدنی است نه از راه مجاهدت و سلوک و ریاضت که طریقه متصوفان متعبد است چنانکه می‌فرماید:

به سعی خود نتوان برد پی به گوهر مقصود

خیال باشد کاین کار بی حواله بر آید^۴

۱- ص ۱۲۵.

۲- این بیت در چاپ قزوینی ساقط شده است.

۳- ص ۱۸۱. ۴- ص ۲۵۸.

در نظر خواجه بزرگ شیراز آدم و عالم طفیل هستی این عشق است
که می گویند:

طفیل هستی عشقند آدمی و پری

ارادت بی نما تا سعادت بی پری^۱

در دیده این عاشقان حقیقت همه مظاهر وجود جلوه گاه عشق است
و پندار دوگانگی در عشق دلیل بی خبری است چه:

در عشق خانتاد و خرابات شرط نیست

هر جا که هست بر تو روی حبیب هست^۲

که «اینماتو لوانتم وجه الله» باری چون سخن بدینجا رسید نظر خود
را که با نظر علامه فقید شبلی نعمانی در جلد دوم شعر العجم ترجمه شادروان
فخر داعی گیلانی کم و بیش مابینت داود عرضه می دارم. علامه فقید می-
گوید: «صبغه عشق و جذبات عشق و عاشقی خواجه باغم و درد که ترا شنایی
دارد و آنچه در باره حسرت و نومیدی و یأس سخن می راند صرف تقلید است»^۳
ولی به نظر اینجانب این نظریه قابل تردید است، زیرا همه جا در دیوان
این شاعر آسمانی عشق رنگ غم و صبغه رنج و درد دارد؛ چنانکه بصراحت
می گویند:

دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند

دل غم دیده ما بود که هم بر غم زد^۴

یا:

بسوخت حافظ و بویی به زلف یار نبرد

مگر دلالت این صحبتش صبا بکنده^۵

خواجه شیراز غم عشق دوست را به جان خریدار است و زیر شمشیر

۱. ص ۴۱۵ . ۲. ص ۴۴ .

۳. شعرالمجم جلد دوم ص ۲۱۱ .

۴. ص ۱۰۴ . ۵. ص ۱۲۷ .

دوست دست افشان و پایکوبان سر می باز د و می فرماید:

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت

کانکه شد کشته او نیک سرانجام افتاد^۱

نظریه دیگر شبلی نعمانی درباره فلسفه خواجه شیراز در همان کتاب

باز قابل تشکیک و تردید است. علامه فقید می گوید:

«فلسفه خواجه حافظ همان فلسفه خیام است، چه همان مسائل خیام

است که خواجه آنها را با شرح و بسط زیاد توضیح داده و بالاخره با جوش

و خروش فوق العاده بیان نموده است.^۲»

اما به نظر اینجانب در نتیجه تعمق و تنقیح در دیوان آسمانی این خواجه

بزرگوار بخوبی آشکار می شود که اندیشه ژرف بین حافظ محدود به اندیشه-

های خیام نیست و با آنکه درباره اصول مسائل آفرینش کم و بیش بیانی

استهزا آمیز دارد و گفته های خواجه مشابهتی در این مورد با نظر خیام

ملاحظه می شود. (شاید همین نکته تشابه سبب این نظریه علامه فقید شبلی

گردیده است). معذک باید توجه داشت که خواجه شیراز با چاشنی عرفان

افکار خیام را تعدیل کرده است و درباره وجود معشوق هستی بخشی که با

این همه شوق و شور او را می خواند و جنبه های مختلف رابطه او و بشر

را به جاذبه ای خاص تشریح می نماید بی شک کمترین شک و تردیدی در دل

ندارد چنانکه می گوید:

این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست

روزی رخس بینم و تسلیم وی کنم^۳

یا :

اگرچه حسن تو از عشق غیر مستغنی است

من آن نیم که از این عشقبازی آیم باز^۴

نظر فلسفی این شاعر آسمانی بر خلاف نظریه خیام که می گوید: آنچه

گفته شده افسانه ای بیش نیست و از فردا کسی خبر ندارد و تنها باید امروز را

۱. ص. ۷۶. ۲. شعر المعجم ترجمه فخر دایمی جلد دوم ص ۷۱۸.

۳. ص ۲۴۱. ۴. ص ۱۷۵.

بخوبی گذراند^۱ مبین این حقیقت است که «جهان را خالق باشد خدا نام.»^۲ خواجه می‌فرماید: ما را پروردگاری مهربان و بخشاینده است که حیات ما از اوست و به عشق او زنده‌ایم و در این گلستان جهان و به آنچه در اوست که همه و همه جلواتی از یک فروغ رخ آن معشوق ازلی است عشق می‌ورزیم چنانکه می‌گوید:

این همه عکس می‌ونش مخالف که نمود

یک فروغ رخ ساتی است که در جام افتاد^۳

و نیز می‌گوید:

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش‌دار

که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند

و عم او چمن‌آرایی است که رویانده و پروراننده خار و گل بوستان

جهان است که:

من اگر خارم اگر گل چمن‌آرایی هست

که از آن دست که می‌پروردم می‌رویم^۴

به علاوه ایمان تردیدناپذیر خواجه بزرگ‌شیراز و انس پیوسته این

عاشق حقیقی با قرآن مجید و استفاضات وی از این کتاب آسمانی که راهبر

طریق و خضر راه عشق آتشین اوست چنانکه می‌گوید:

صبح خیزی و سلامت‌طلبی چون حافظ

هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم^۵

خود دلیل قاطع بر عقیده بکتاپرستی خواجه و ایمان به قرآن کریم

می‌باشد و بالاخره موجبات تردید و تشکیک ما را در نظر به علامه شبلی نعمانی

درباره پیروی خواجه از فلسفه خیام^۶ تأیید می‌نماید.

۱. از ذکر رباعیات خیام صرف نظر شد. ۲. ص ۷۶.

۳. ص ۲۶۲. ۴. ص ۲۱۸.

۵. صرف نظر از بحثی که مخصوصاً در این اواخر بیشتر درباره صحت و سقم انتساب این رباعیات به عمر خیام نیشابوری پیش آمده. روی سخن ما درباره فلسفه آن خیام یا خیامی است که این رباعیات تراوشات ذوق فلسفی ارست.

در این جا لازم بتذکر است که قبل از بحث درباره عقاید و نظریات فلسفی خواجه شیراز باید توجه داشت که نمیتوان به استناد ابیات دیوانش بطور قطع و یقین به اعتقاد دینی و مذهبی و طریقتی خواجه حکم کرد و شاید همین مسأله موجب اشتباه اغلب متخصصین و کسانی که در احوال شعرا تعقیق میکنند گردیده است. چنانکه گوئی توجه ندارند که بقول دوست فاضل ارجمندم آقای استاد امیری فیروز کوهی «شاعر نقاش احوال و صفات و نفسانیات آدمی و نمایشگر حقایق پوشیده جهان است و در او بالقوه آنچنان قدرتی است که در دیگران موجود نیست و هیچ ضابطه عقلانی بین اعتقاد قلبی و احوال خارجی شاعر را بوسیله اشعارش نمیتوان بطور قطع و یقین اظهار داشت. چنانکه برای اثبات این نظریه گفته‌های صائب بهترین شاهد مثال است سیاح سمرقندی که در اوان حیات صائب شاعر شیرین زبان و نکته‌سنج به اصفهان رفته و به دیدار صائب موفق شده در وصف خانه مسکونی وی میگوید «من چنین قصر با عظمت و رفیعی را در بلاد مورد سیاحت خود ندیده‌ام» در حالیکه، صائب را در این قصر «می‌بینیم که در کمال رفاه و آسایش فریاد بر می‌آورد که»

دل دشمن به تهی دستی من میسوزد

برق از این مزرعه با دیده تر میگذرد

یا:

چون داغ لاله سوخته نانی است روزیم

آنهم فلک بخون جگر میدهد مرا

بنابراین شاعر حقایق و ماهیات عالم امکانی را بنا بر قدرت تخیل و قدرت توصیفی که در نهاد او به ودیعت نهفته شده بدون آنکه آنها را عیناً رؤیت کرده یا عکسی از عقاید وی باشد توصیف می‌نماید. زیرا هر يك از این نظریه‌ها منبعث از حالتی گذران است که ملکه راسخ طبع که بدون واسطه آن‌ها بتوان اعتقادات قلبی شاعر را شناخت.

اما خواجه بزرگ شیراز را در مسائل فلسفی جهان سخنانی است که بعضی از آن چنین است:

خواجه جهان هستی را با مشاهده تناقضات موجود بیرون از حوزه درك

انسان میداند و میفرماید:

در کارخانه‌ای که ره علم و عقل نیست

فهم ضعیف رای فضولی چرا کند

یا میگوید:

برو ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو

راز این پرده نهان است و نهان خواهد بود

ضمناً تأثیر سعد و نحس کواکب را در نفوس امکانی سختی گزافه و

نامعقول میدانند و میفرماید:

راز درون پرده چه داند فلک خموش

ای مدعی نزاع تو با پرده‌دار چیست

یا میگوید:

بگیر طره مه طلعتی و قصه مخوان

که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است

ولی با این همه سرنوشت آدمی را امری محتوم که تغییر آن در اختیار

کس نیست میدانند و میفرماید:

مسرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند

هر آن قسمت که آنجا شد کم و افزون نخواهد شد

و با جمله گویای فرموده خدای بزرگ در قرآن کریم است که: لن یصبینا

الاما کتب اللہ لنا که خواجه میگوید:

بدرد و حاف ترا حکم نیست دم دوکش

که هر چه ساقی ما ریخت عین الطاف است

اما با آنکه جهان و آنچه در اوست درست و راست بجای خویش می‌شناسد

و نارسائیها را بخود نسبت میدهد و میگوید:

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام مامت

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

لیکن گاهی چنان از ناهماهنگی احوال بجان می‌آید که گوئی می‌خواهد

سقف فلک بشکافتد و طرحی نو پدید آرد که میگوید:

آدمی در عالم خاک نمیآید بدست

عالمی دیگر باید ساخت وز نو آدمی

خواجه بزرگ شیراز در مساله ما به التراع جبر و اختیار که بسیاری از

بزرگان رساله‌ها در این باره نوشته‌اند گاهی بنام معنی از جبر مطلق جانبداری

میکند و به جبر تقدیری معتقد میشود که:

رضا به داده بده وز جبین گره بگشای

که بر من و تو در اختیار نگشاد است

و گاهی طرفدار جدی اختیار است که گوئی هرگز به جبر نیندیشیده

که میفرماید:

چرخ بی‌رحم ز منم از غیر مرادم گردد

من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک

اما باز در جای دیگر بسلب اختیار حکم میکند و میگوید:

نقش مستوری و مستی نه بدست من و تست

آنچه اسناد ازل گفت بکن آن کردم

و آنجا که خدای قهار به رسولش (ص) میگوید: انک لاتهدی من احببت -

یعنی هدایت و ضلالت بدست تو نیست خواهی میگوید: «اینهم از روز ازل

حاصل فرجام افتاد.»

و یا میگوید:

گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ

تو در طریق ادب کوش و گو گناه من است

چون با فرموده خدای تعالی که: «من عمل صالحا فلنفسه و من اشاء فعلیها»

که در سایه این آیه مبارکه ثواب و عقابی بر اعمال آدمی مترتب میشود -

میگوید: «هر عمل اجرتی و هر کرده جزائی دارد» و اگر:

سهو و خطای بنده گرش اعتبار نیست

معنای عفو و رحمت پروردگار چیست؟

چه اگر خطائی نباشد - عنو مورد ندارد - زیرا که «مستحق کرامت گناهکارانند.»

میگوید: آری چون ما از حقایق آگاه نه ایم و ما را بدرون پرده راهی نیست پس با این همه اولیتر آنکه شرط ادب بجای آریم و بگناهکاری خود معترف باشیم.

اما درباره اعتقاد به وحدت وجود در اشعار خواجه ابیاتی بچشم میخورد که دور نیست با مذاقه در هر يك از آنها ویرا از معتقدان به طریقه وحدت وجود شمرده - خاصه با توجه باین مطلب که در عصر خواجه اعتقاد به وحدت وجود میان عرفا و متصوفه تقریباً عمومیت یافته و کتب مفصل این مکتب از محی الدین عربی و صدرالدین قونوی و شراح آنها هم چون قیصری و کاشانی و دیگران جزو کتب درسی عرفای اهل تحقیق قرار گرفته بود - لذا رایحه وحدت وجود با قولی که در شیوع آن مذهب در عصر خواجه گفته شده بیشتر از روایح نسبت های دیگر استشمام میشود و ما برای مثال به يك بیت زیر از میان دهها ابیات شاهد این نظریه اکتفا میکنیم - که میفرماید:

اینهمه عکس می و نقش مخالف که نمود

يك فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

باری به نظر اینجانب خواجه شیراز رندی عاشق است که پس از تحصیل علوم ظاهری و دقت و تعمق در علوم مکتسبه خود مانند همه دانشمندان و فیلسوفان در صحت گفته ها و نوشته ها و خوانده ها تردید کرده و به حیرت دچار گشته و در این مقام چندی بسر برده است، زیرا حیرت مقامی است که همچنان که برای سالکین در پایان وادی طلب پیش می آید. دانشمندان و فیلسوفان رانیز از فرط علم و کمال معرفت به جهل و نادانی خود بینا و معترف می سازد و چون حل معمای وجود را از قدرت تفکر و اندیشه خویش که بشری ناتوان است بیرون مشاهده می کند، با کمالات بزرگوارى به عجز و نادانی خود اعتراف می کند و زبانش گویای این حقیقت است که:

هر گز دل من ز علم محروم نشد کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد

هفتاد و دو سال عمر حاصل کردم

معلوم شد که هیچ معلوم نشد

گاهی این حالت تعجیر در ابتدای سلوک ولی غالباً در مراحل آخر دست می‌دهد و مرد دانش و معرفت بعد از سالها کسب علم و فضل به جهل و نادانی خود متوجه می‌شود و می‌گوید:

عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم

دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم^۱

ویا می‌فرماید:

از هر طرفی که گوش کردم

آواز سؤال حیرت آمد

یا حیرت زده می‌گوید:

جوهر خبر که شنیدم رهی به حیرت داشت

از این سپس من و رندی و وضع بی‌خبری^۲

یا:

وصف رخساره خورشید ز خفاش مپرس

که در این آینه صاحب نظران حیرانند^۳

یا:

ساقیا جام میم ده که نگارنده غیب

نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد^۴

یا:

عشق تو نهال حیرت آمد

وصف تو کمال حیرت آمد^۵

۱- دیوان حافظ چاپ قزوینی ص ۲۲۵.

۲- این بیت از چاپ قزوینی سقط شده است.

۳- با اختلاف جزئی ص ۱۲۱.

۴- ص ۹۵. ۵- ص ۱۱۷.

بس غرقه حال وصل کاخبر
هم بر سر حال حیرت آمد^۱

یا می فرماید:

از هر طرف که رفتم جز حیرتم نیفزود

زنهار از این بیابان وین راه بی نهایت^۲

خواجه بزرگ شیراز ناچار برای رهایی از این حالت خضیر که
بسیاری را به ضلالت کشانده است دست به دامان تصوف زده و امید در آن
بسته که در سایه دستگیری و راهنمایی پیری کامل و خضر راهی از مهلکه
گمراهی و ضلالت نجات یابد - چنانکه می فرماید:

در بیابان فنا گم شدن آخر تا چند

ره بپرسیم مگر پی به مهمات بریم^۳

یا:

قطع این مرحله بی همراهی^۴ خضر مکن

ظلمات است بترس از خطر گمراهی^۵

یا:

به کوی عشق منه بی ذلیلی راه قدم

که من به خویش نمودم صدا هتمام و نشد^۶

یا:

فکر خود و رأی خود در عالم رندی نیست

کنز است در این مذهب خود بینی و خود رأیی^۷

اما تقید دستگاه تصوف و تغییر صبغه آن با طبع سلیم و ذوق رند
عاشقی چون اوسازگار نبود و چنین عاشق نظر بازی را آداب و رسوم خاص

۱. ص ۱۱۷ . ۲. ص ۶۵ .

۳. ص ۲۵۸ . ۴. دیوان حافظ ص ۲۴۷ .

۵. دیوان حافظ ص ۱۱۴ .

۶. دیوان حافظ ص ۳۵۲ .

این دستگاه که در هر حال از تقیدی خالی نبود نتوانست متعبد سازد.
 پس به کلیه آداب و رسوم و قیود خانقاهی پشت پا زد و مذهب آزادگی
 و عشق و رندی اختیار کرد و بیشک چون از یافتن خضر راهی در خانقاهها
 نومید شد دست توکل به دامان دل زد و به فیض بخششی اهل نظر امید بست
 و کلید گنج سعادت را در قبول اهل دانست و در راه صفای خاطر زدودن
 افکار هوی و هوس را از دل که محط و مهبط تجلیات عشق است وجهه همت
 خود قرار داد تا کوب هدایت در بیدای ظلمانی حیرت از گوشه‌ای برون
 آید و گم گشته راه مقصود را به سرچشمه آب حیات عشق و عرفان راهبری کند.
 چنانکه می گوید:

در این شب سیاهم گم گشته راه مقصود

از گوشه‌ای برون آی ای کوب هدایت^۱

و بیشک یکی از علل اصلی انصراف خواجه بزرگ شیراز از قبول
 رسوم و آداب خانقاهی و سر ناسپردن وی به پیر با مرادی خاص وجود فساد
 و تباهی در دستگاه تصوف آن عصر بوده است که به علل چندی که اهم آن
 در نتیجه حملات خانمان بر انداز مغولان و ترکان فراهم آمده بود سبب
 بدبینی و نگرانی همگان به دستگاه تصوف گردید و به موازات آن نفوذ
 فوق العاده تصوف را در نتیجه انحراف غالب صوفیان از اصول مسلم این
 طریقه به شکست دچار ساخت و تظاهر و تدلیس و مسندپرستی و دکانداری به
 جای تصوف حقیقی نشست چنانکه خواجه می فرماید:

مرغ زبرک به در خانقه اکنون نچرد

که نهادست بهر مجلس و عظمی دامی^۲

یا:

دور است سراب در این بادیه هشدار

تا غول بیابان نفریبد به سرایت^۳

۱. ض ۱۲.

۲. ض ۳۲۸.

۳. ض ۶۵.

به علاوه یکی از علل شکست دستگاه تصوف از قرن پنجم و ششم به بعد عدم توجه به حقایق آداب و رسوم خانقاه و تشبه بعضی از دکانداران به مشایخ بزرگ صوفیه بوده که از آن جمله مسأله سؤال و تکدی از خلق برای معیشت و عدم قبول نذورات و فتوح صوامع است که به امید رسیدن روزی از مآمن غیب از کسب و کار روی برمی تافتند در صورتی که آنچه به بزرگان مشایخ این طریقه مانند جنید نسبت داده شده که از وی پرسیدند: «که ما تو را به کسب و کاری مشغول نمی بینیم - معاش تو از کجاست» گفت: «مولائی یرزق الکلب والخنزیر تراه لایرزق ابایزید»^۱ منظورش ایجاد ملکه توکل در مرید بوده نه اینکه مرید در حقیقت به کسب و کاری مشغول نباشد چنانکه از ابراهیم ادهم نقل شده که «برای نفقه اصحاب بناطوری یا حصاد لقمه حلال کسب کردی»^۲.

اما در این وقت مسند نشینان خانقاهی به تشبه بزرگان از کسب و کار تن می زدند و به مقولاتی که حکایت از عدم لزوم سعی در راه معیشت می نمود دل خوش می کردند - چنانکه شیخ شهاب الدین سهروردی در عوارف المعارف در این باره می گوید: «یکی از این طایفه در اندیشه روزی یافتن بدون کسب و کار جانب صحرا شد. در آنجا چکاوکی کور و منلوج و ناتوان افتاده دید و خواست تا بداند که بدین پرندۀ ضعیف که قادر به پرواز و حرکت و مشاهده نیست چگونه روزی می رسد. که ناگاه زمین شکافته شد و دوسفره از زمین بیرون آمد که در یکی تخم کنان پوست کنده و در دیگری ظرفی آب بود که آن پرندۀ از این دوسدجوع و عطش کرد پس زمین شکافته شد و سفره ها در زمین غایب گردید. پس آن صوفی از کوشش در راه کسب معیشت سرباز زد»^۳.

به نظر اینجانب مسند پرستان و دکانداران متصوف^۴ این قصه

۱- عراض المعارف چاپ بیروت ذکر من یا کل الفتوح.

۲- مصباح الهدایه ص ۲۴۸.

۳- عوارف المعارف ص ۱۵۴.

۴- اصطلاح از عزالدین محمود کاشانی در مفتاح الهدایه.

مجهول را بدون توجه به منظور اصلی و حقیقت اوامر و نواهی مشایخ بزرگ این طایفه تنها به قصد گریز از کسب و کار برای شکم خوارگی و تکدی دستاویز خود می‌ساختند و مریدان را به گدایی و لقمه اندوزی وامی‌داشتند و با مزوجه و خرقة به درویشان حقیقی تشبیه می‌کردند و با در پوزه‌گری آبروی فقر و قناعت را برباد می‌دادند. چنانکه این روش شکم خوارگان عارف جلیل‌القدری چون مولانا را رنجه کرده و فرموده است:

حرف درویشان بدزدد مرد دون

تا بخواند بر سلیمی زان فسون

جامهٔ پشمین برای کد کند

بومسیلم را لقب احمد کند^۱

همچنین در قرن هشتم مشایخ خانقاهها و صوفی نمایان خود را به دستگاه حکومت وابسته بودند و از طرف فرمانروایان که خون مردم را با دریافت مالیاتهای بسیار درشیشه می‌کردند تحف و هدایای فراوان و سرشار بدست می‌آوردند و مریدان ایشان را مستمریهای جنسی و نقدی کافی بود که در کتب تاریخ به ذکر این موضوع سخن رفته است و بر هر صاحب نظری آشکار است که رواج و رونق کار اینگونه مشایخ و خانقاهداران که دعوی شیخی داشته و از رسوم و آداب تصوف حقیقی بی‌بهره بوده‌اند چگونه بوده است. بالجمله حملات شوم و فساد بخش خارجیان به علاوه علل دیگری که بعضی از آن مختصراً نوشته شد پسایه‌های استوار مکتب تصوف را که شامل زهد و عبادت و مجاهدت و ریاضت بود متزلزل ساخت. و - خاصه رفتار فرمانروایان قرن هفتم و هشتم با مردم و کشتار ننگین و ناجوانمردانه ایشان یکدیگر را که ضمناً برای تضعیف علم و دانش و شکست دستگاه حقیقی تصوف از هر گونه کمک و مساعدت به صوفی نمایان و مسند نشینان خانقاهی دریغ نمی‌کردند در انحطاط معنوی مؤثر افتاد و سبب استغراق مستصوفین^۲

۱- مشنوی مولوی ص ۸.

۲. بدقول هجویری در کشف‌المحجوب در علل انحرافات تصوف.

در رسوم و ظواهر امور تصوف گردید و آداب و رسوم از خرده و خانقاه‌داری و جز آن که در ابتدای امر جهت شکستن رعونت نفس و استخفاف خود و ترك رها و تظاهر بعمل می‌آمد - به جلب نفوس مریدان از راه اعطای وجوه و اکتساب منافع شخصی و مشتهیات نفسانی تبدیل گردید و مسند پاکدلان متزهده و روشن‌بینان متعبد به دست‌مشتی ناکانداران ظاهر ساز و صوفی‌نمایان در یوزه گرفتار افتاد.

بنابر آنچه گفته شد بر صاحب‌دلان آگاه بخوبی آشکار می‌شود که چرا خواجه بزرگ شیراز صوفی را مکار و حيله گر می‌نامد و خرده او را خرده سالوس می‌خواند و مفتی و واعظ را حرام‌خوار و در خلوت آن کار دیگرکن می‌شناسد و یاده را که مستی‌بخش جان‌عارف است از مال اوقاف بهتر می‌داند و می‌فرماید:

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد

که می‌حرام ولی به زمال اوقاف است^۱

یا :

زاهد شهر بین که چون لقمه شبهه می‌خورد

پاردمش دراز باد این حیوان خوش علف^۲

و سائکان ریایی را که جز جفاکاری و دورویی پیشه‌ای ندارند - مرد

راه نمی‌شناسد و می‌گوید:

جفا نه شیوه درویشی است و راهروی

بیار یاده که این سائکان نه مرد رهند^۳

باری این دانشمند عالی‌مقام در اول گام در راه یافتن خضر راهی که او

را از ظلمات حیرت و سرگردانی برهاند و به سرچشمه آب زندگانی حقیقی

برساند از پای ننشست ولی چون به جهات معروضه فوق برای درك حقایق

آفرینش و وصول به غایت‌القصوای مرتبه کمال عشق تکالیف و قیود و آداب

خانقاهی را راهبر ندید و در آن خانقاهها پیری که او را از مهالك حیرت

۱. ص ۳۱ . ۲. ص ۲۰۱ . ۳. ص ۱۳۶ .

نجات بخشد نیافت چنانکه می گوید:

رطل گرانم ده ای مرید خرابات

شادی شیخی که خسانقاه ندارد^۱

وبا ادای سوگند عاشقانه زاهدان ریایی و مسندنشینان دروغین را

چنین معرفی می نماید که:

به خاکپای صراحی کشان که تامن مست

به کوی میکرده استاده ام به دربانی

به هیچ زاهد ظاهر پرست نگذشتم

که زیر خرقة نه زناز داشت پنهانی^۲

به عشق و رندی و صفا روی آور شد و به جام جهان بین یعنی دل پاک

خود (که عارفان آن را سرچشمه اصلی ادراکات می دانند و معتقدند که در

دل لطیفه و استعدادی است که با تزکیه آن حقایق اشیا در آن متجلی می شود)

توجه کرد و آب رخ را بر در هر سفله نریخت و به حاجت خواهی بر قاضی حاجات

رفت و گفت:

حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز

حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم^۳

پس به کوی عشق رهسپر شد تا مفتاح مشکل گشایی را در اعتزال و

دوری از هیاهوی مدعیان شطح و ظامات یافت و به خود گفت:

ببر ز خلق و چو عنقا قیاس کار یگیر

که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قافست^۴

در این حال انوار حقایق آیات قرآنی ضمیر منیرش را منور ساخت و

حقیقت آید و اونی هدایه «الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا» او را فریادرس گشت

و ابواب حقایق بر دلش گشوده شد چنانکه می گوید:

۱. ص ۸۷. ۲. حافظ قرظروینی ص قلب.

۳. ص ۲۵۸. ۴. ص ۲۲.

بعد از این نور به آفاق دهم از دل خویش

که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد^۱

اما با این همه باید توجه داشت که این فریادهای خواجه شیراز از طرف دیگر انعکاس دردعا و اضطرابها و نومیدی میلیونها مردم این سرزمین بوده که زیر چکمه مغولان و سم ستوران ترکان خونخوار دست و پا می زده اند و از سوی دیگر گویای نفرت و بیزاری او از دستگاه اداری فرمانروایان و فساد اعمال فقهای دروغین و متصوفان ظاهرپرست بوده است.

به نظر نگارنده بیشک یکی از علل اصلی توجه فوق العاده فارسی زبانان به دیوان این نابغه شعر و ادب همانا قدرت عجیب و خارق العاده وی در بیان این حقایق است که با آهنگهای مختلف با روح هر کس سخن می گوید. گویی هر خواننده این دیوان عذیم النظیر انعکاسی از بدبختیها و آلام و یا امیدها و آرزوهای خود را در اشعارش مشاهده می کند. همچنین باید متوجه بود که اساس مشرب فلسفی این شاعر ساحر که با فسون سخن از نی کلک قند و شکر می بارد از نظر عمق اندیشه و وسعت دامنه جولان افکار اصولاً از حدود مشرب صوفیه تجاوز میکند. زیرا خواجه شیراز در راه تبیین نظریات فلسفی خود هرگز متعبد به متابعت هیچیک از اصول مطروحه و مسلمه در تصوف کلاسیک (یا مصطلحاً تصوف عابدانه) نبوده و از این جهت توهم متابعت خواجه از روش ملامتیان به مناسبت ذکر عناوین - رند - نظر باز و میخواره و امثال آن برای خود و تظاهر به عدم رعایت مقررات شرعی هم چون میگساری و جز آن که معتقد برخی از پژوهندگان حال و مال اوست - مورد تردید و تشکیک است. زیرا عزالدین محمودین علی کاشانی (متوفی ۷۳۵ هـ. ق) در مصباح الهدایه^۲ ملامتیان را چنین تعریف می کند:

«ملامتیه جماعتی باشند که در اخفای طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب دانند و هیچ دقیقه از صوالح اعمال مهمل نگذارند و تمسک

۱. این بیت در چاپ حافظ قزوینی سقط شده است.

۲. به تصحیح و تمشیه استاد جلال الدین همایی.

به جمع فضایل و نوافل از لوازم شمرند و همچنانکه عاصی از ظهور معصیت بر حذر بود ایشان از ظهور طاعت که مظنه ریا باشد حذر کنند تا قاعده اخلاص خلل نپذیرد و این طایفه هر چند عزیز الوجود و شریف الحال باشند و لکن حجاب وجود خلقت هنوز از نظرشان بکلی منکشف نشده باشد و بدان سبب از مشاهده جمال توحید و معاينه عين تفرید محجوب مانده اند. اخفای اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشعر و مؤذن است به رؤیت وجود خلق و نفس خود که مانع معنی توحیدند و نیز نفس از جمله اغیار است. تا هنوز خود بر حال خود نظر دارند. اخراج اغیار از مطالعه اعمال و احوال خود بکلی نکرده اند. و بالجمله ملامتیه مخلصان اند و صوفیان مخلصان چنانکه مولانا جلال الدین رومی در مجلد دوم مثنوی درباره این دو، یعنی ملامتیه و صوفیه می فرماید:

چونکه مخلص گشت مخلص باز دست

در مقام امن رفت و برد دست

زانکه مخلص در خطر باشد مدام

تا ز خود خالص نگردد او تمام

دکتر ابوالعلاء عقیفی در کتاب خود^۲ پس از فصل مشبعی درباره

کیفیت ظهور این طایفه در قرن سوم هجری در نیشابور می گوید:

«در این عهد رجال متصوفی که به ورع و تقوی و جهاد با نفس بدون

توجه به ملامت مردم و سرزنش ایشان مشهور بودند - پایه گذار این طریقه

بشمار می رفتند و این طریقه جز صورتی از غلبه زهد و تقوی و پرهیزکاری

در آن دوره نبوده است - و مشهورترین پایه گذار این روش را - ابوالحسن

سالم بن الحسن الباردی النیشابوری (متوفی ۲۵۶) و ابوصالح حمدون بن -

احمد بن عماره المعروف به قصار (متوفی ۲۷۱) می شمارد. و بالجمله می گوید

۱. الملامتیه و الصوفیه و اهل الفتوه. از دکتر عقیفی - استاد جامعه الازهر

۲. انساب سمعانی ص ۱۹.

۳. طبقات الصوفیه ص ۱۲۶. ۴. مخلص اول با کسر خ و مخلص دوم با فتح خ

«این طایفه تنها در راه تهذیب نفس خود می کوشیدند و از تظاهر به اعمالی که موجب ملامت مردم نسبت به ایشان می شده روی برنمی گرداندند و هرگز در ذم یا مدح دنیا سخن نمی گفتند و معتقد بودند که نفس آدمی شر- معض است و آنچه از او صادر می شود و موافق طبع قرار می گیرد جز ریا و تکبر و خودخواهی نیست- و از این جهت پیوسته در مخالفت با هوای نفس و خواسته های خود می کوشیدند و اعمال و افعال خود را با خدای خود رازی می پنداشتند که آگهی دیگران بر آن روا نبوده است.^۱»

با توجه به این نکته که خواجه شیراز همچون ملامتیان در راه تظاهر به خلاف کاری و ناخوب جلوه دادن خویش نبوده و مصطلحات مقبول صوفیان را طعن آمیز و منتقدانه از نظر تهذیب اخلاق اجتماع بکار برده و پیوسته در تنبیه و تعذیر کسان در پرهیز از ریا و دروغ و دورویی کوشیده است و در راه بشر دوستی و حفظ مقام انسانیت صرف نظر از همه رنگها مجاهده کرده است و پیشرو مکتب عرفانی است که بشریت را در راه تکامل اخلاقی هدایت نموده است - چنانکه دیوان ابن شاعر عالیقدر مجموعه ثی از دستورات حکمت عمالی است که نگارنده مخصوصاً برای توجه آن کسان که دهان به هرزه درایی گشوده، یا می گشایند و این دیوان عظیم القدر را ناچیز می- انگارند و آن را سبب بدآموزی و جبریگری- شمرده یا می شمارند که گویی- «لهم اعین لایبصرون بها. ولهم اذان لایسمعون بها» - در حق اینان صادق است، از هر مقوله دوسه بیتی انتخاب میکنم.

الف - اغتنام فرصت:

۱- مهل که عمر به بیهوده بگذرد حافظ

بکوش و حاصل عمر عزیز را دریاب^۲

۲- وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی

حاصل از حیات ای جان یکدم است نادانی^۳

۱. الملامتیه رالصوفیه ص ۱۵.

۲- از حافظ قزوینی مقط شده است.

۳- ص ۲۲۴.

۳- قدر وقت ارزشناسد دل و کاری نکند

بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم^۱

ب- صبر و پایداری:

۱- در بیابان گریه شوق کعبه خواهی زدندم

سرزنشها گر کند خار مغیلاں غم مخور^۲

۲- گل مراد تو آنکه نقاب بگشاید

که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد^۳

۳- ای دل صبور باش و مخور غم که عاقبت

این شام صبح گردد و این شب سحر شود^۴

ج- راستی و راست کرداری:

۱- خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیئات

مگر از نقش پراکنده ورق سباده کنی^۵

۲- به صدق کوش که خورشید زاید از نیست

که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست^۶

۳- ز فکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع

به حکم آنکه چو شد اهرمن فروش آمد^۷

د- ترك خود خواهی و خود بینی و غرور:

۱- در محفلی که خورشید اندر شه ارذره است

خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد^۸

۲- در کوی ما شکسته دلی می خرنند و بس

باز از خود فروشی از آن سوی دیگر است^۹

۱- ص ۲۵۷ . ۲- ص ۱۷۲ .

۳- ص ۹۷ . ۴- این بیت از حافظ قزوینی سقط شده است.

۵- ص ۲۴۱ . ۶- ص ۲۱ .

۷- ص ۱۱۹ . ۸- این غزل سقط شده است.

۹- این بیت سقط شده است.

۴- در بساط نکتہ دانان خود فروشی شرط نیست

یا سخن دانسته گو ای مرد بخرد یا خموش^۱

۵- پند شنودن:

۱- نصیحت گوش کن چنانکه از جان دوست تر دارند

جوانان سعادت مند پند پیر دانا را^۲

۲- نصیحتی کنمت بشنو و بهانه بگیر

هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر^۳

۳- پند حکیم محض صوابست و عین خیر

فرخنده بخت آنکه به سمع رضا شنید^۴

و- نکو کاری:

۱- بر این رواق زبرجد نوشته اند به زر

که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند^۵

۲- ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون

نیکی به جای یاران فرصت شمار یار^۶

۳- چو غنچه گرچه فرو بستگی است کار جهان

تو همچو باد بهاری گره گشا می باش^۷

ز- هزت نفس:

۱- گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم

گر به آب چشمه خورشید دامن ترکم^۸

۲- دل خسته من گرش همتی هست

نخواهد ز سنگین دلان مومیایی^۹

۱- ص ۱۹۴ . ۲- ص ۲۴ .

۳- ص ۱۷۳ . ۴- ص ۱۶۵ .

۵- ص ۱۲۲ . ۶- ص ۵ . ۷- ص ۱۸۶ .

۸- ص ۲۳۸ . ۹- ص ۲۵۱ .

۳- همایی چون تو عالیقدر و مهر استخوان تاکی

دریغ این سایه دولت که بر نااهل افکندی^۱

ح رفتار نیکو و حسن خلق:

۱- به حسن خلق توان کرد صید اهل نظر

به دام و دانه نگیرند مرغ دانا را^۲

۲- آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است

با دوستان مروت با دشمنان مدارا^۳

۳- کمال صدق و محبت بین نه نقص و گناه

که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند^۴

ط- توکل:

۱- تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافری است

راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش^۵

۲- دیده بخت به انسانه او شد در خواب

کو نسیمی ز عتایت که کند بیدارم^۶

۳- سالك از نور هدایت طلبد راه به دوست

که به جایی نرسد گر به ضلالت برود^۷

باری رویهم رفته دیوان عدیم النظیر خواجه سراسر شامل پندها و

اندرزهاست چنانکه در ترغیب اکتساب معرفت و هنرآموزی جهت وصول

بمراتب متعالی انسانیت میفرماید:

روندگان طریقت به نیم جو نخرند

قبای اطلس آنرا که از هنر عاری است

و گاهی این ترغیب و تحریم بکسب قضایل آنچنان دل نشین و جاذب

۱- ص ۳۰۷ . ۲- ص ۴ .

۳- ص ۵ . ۴- ص ۱۲۷ .

۵- ص ۱۸۷ . ۶- ص ۲۲۱ .

۷- ص ۱۵۰ .

بیان میشود که عظمت مقام معنوی خواجه شیراز را آشکار میسازد۔ چنانکه
میگوید:

نیازمند بلاگو رخ از غبار مشوی
که کیمیای مراد است خاک کوی نیاز

یا:

گوهر معرفت اندوز که با خود ببری
که نصیب دگران است نصاب زر و سیم
وباز در این راه هشدار میدهد که:
اهل کام و آرزو را سوی جانان راه نیست
ره روی باید جهانسوزی نه خامی بیغمی
همچنین برای تشویق و ترغیب سعی و کوشش در راه کسب فضایل
انسانی میگوید:

سعی ناکرده در این راه بجائی نرسی
مزد اگر می طلبی طاعت استاد بپر
و برای تحمل و آمادگی در این راه متذکر میشود که:
ترسم کزین چمن نبری آستین گل
کز گلپوش تحمل خاری نمیکنی
و حتی گاهی برای تحریص بکوشش و سعی فوق العاده چنان خنگ تیز۔
گام سخن را زیبا بجولان می آورد که شاید هم طراز او در میان سخن سرایان
در این باره کسی نباشد. چنانکه میگوید:
کمتر از ذره نه ای پست مشو مهر بورز
تا بخلوتگه خورشید رسی چرخ زنان
بعلاوه از طرف دیگر برای بیان خرسندی از درك حقایق قناعت و
جلوگیری از افزون طلبی ها بیانی دارد که آزادگان جهان پیوسته بذكر آن
مترنمند که:

در این بازار اگر سودی است با درویش خرسند است
خدایا متعمم گردان به درویشی و خرسندی

و در این میان باز علو طبع و عزت نفس را که مانع جیره خواری و
تملق و چاپلوسی است بدین گونه بیان میفرماید:

گرچه گردآلود فقرم شرم باد از همتم
گر بآب چشمه خورشید دامن ترکم

یا:

با وجود بینوائی رو سیه بادم چو ماه

گر قبول فیض خورشید بلند اختر کنم

بعلاوه آنجا که میخوارگی را تجویز می کند و می گوید:

زباده هیجت اگر نیست این نه بس که ترا

دمی ز وسوسه عقل بی خبر دارد^۱

باده نوشی را بر ریا و زهد فروشی و تزویر و فریب مردم رجحان

می دهد. چنانکه باید گفت که: اصولاً نظر خواجه بزرگ شیراز در اینگونه

سوارد تنها و تنها جلب توجه مردم به مفاسد و معایب و مضار تظاهر به خلاف

حق و ناراستی و دروغ و مسندسازی و ریاکاری است. که می گوید:

باده نوشی که در او هیچ ریایی نبود

بهبتر از زهد فروشی که در او روی و ریاست^۲

یا:

ریا حلال شناسند و جام باده حرام

زهی شریعت و ملت زهی طریقت و کیش^۳

در اینجا از ذکر يك نکته ناگزیر است که برخی چنین می پندارند که

۱- ص ۷۹.

۲. این بیت هم مقط شده است.

۳. ص ۱۶.

خواجه بزرگ شیراز در اوان جوانی از همه مظاهر زیبایی که خمیر مایه عشق است به نحو اتم و اکمل برخوردار شده و در هوای فرح بخش شیراز به روی نازنینان می گلگون نوشیده و در کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلی دست در ساعد ساقیان سیمین ساق زده و برای رهایی از وسوسه عقل بوالفضول از باده گلرنگ تلخ و تیز و خوشخوار و سبک، دماغ تر کرده است. چنانکه میگوید:

حافظ چه شد از عاشق ورنده است و نظر باز

بس طور عجب لازم ایام شباب است^۱

و حتی می گوید:

بهریک جرعه که آزار کسش در پی نیست

ز حمتی می کشم از مردم نادان که مهر من^۲

و تجویز آن را بدینگونه بیان می فرماید که:

ز باده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا

دمی ز وسوسه عقل بسی خیر دارد^۳

چنانکه در غزلی به مطلع: «عشقبازی و جوانی و شراب لعل فام» چگونگی باده را بصفاتش چنین بیان میکنند: «باده گلرنگ تلخ و خوشخوار سبک که جز میگساران بشناخت این صفات آگاهی ندارند و بر راستی نمیتوان چنین گفت که خواجه شیراز با آن لطف طبع و ظرافت اندیشه و رقت احساس برای دفع غم و اندوه جانکاه مظاهر فساد آن دوره دقایقی را بوسیله باده گلرنگ و مشکبو جهت تحمل عانم بی خبری مصروف نداشته و بدین وسیله آبی بر آتش دل مفتون و عاشق پیشه خویش نزده است با این همه میتوان فرض کرد که خواجه بزرگ شیراز نیز چون شاعران دیگر در دوران جوانی دماغ از بوی باده مشکین معطر ساخته ولی پس از توغل و مداومت در حفظ آیات مبارکات قرآن کریم و استفاده کامل از این کتاب آسمانی و درک مقامات عالیه عرفانی عنان دل از پیروی عوارض جوانی باز پس کشیده است چنانکه جماعتی از محققین را عقیده بر این است که خواجه شیراز که در طی طریق

۱. ص ۲۲. ۲. ص ۱۸۴. ۳. ص ۷۹.

وسلوك معرفت الی الله مراحل سهمگین عرفان را طی کرده و به حفظ قرآن مجید آن‌هم با چهارده روایت مفتخر شده و در سایه استفاضه از حقایق آیات قرآنی به مقام شهود نایل گردیده است هرگز گرد مناهمی و منکرات نگشته و به قول نظامی گنجوی: بهمی دامن لب نیالوده است؛ چنانکه می گوید:

می کشم از قدح لاله شراب موهوم

چشم بد دور که بی مطرب و می مدهوشیم^۱

یا:

مستی عشق نیست در سر تو

رو که تو مست آب انگوری^۲

بالجمله پس از این تفصیل بزعم این جانب خواجه بزرگ شیراز پس از تحصیل علوم متداوله آن عصر، در محاضر اساتید بزرگ زمان خود و تعمق و تحقیق در اصول مسلمیات علوم مانند هر دانشمند نابغه در خوانده‌ها و نوشته‌ها تشکیک و تردید کرده به حیرت دچار گشته است. ولی در سایه عشق پاک و صفای خاطر جهت طی این طریق پرخطر و پرواز به عالم قدس و وصول به سر منزل عنقای حقیقت از همراهی مرغ سلیمان بهره‌ها برده و به قطع این مرحله جانفرما توفیق یافته است. چنانکه می فرماید:

من به سر منزل عنقا نه به خود بردم راه

قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم^۳

و بنظر این جانب بیشک مرغ سلیمان خواجه شیراز فیوضات حقایق آیات قرآنی بوده و از باده «سقاهم ربهم شراباً طهوراً» سیراب شده است که دل پاکش را جلوگاه و مرآت حقایق ساخته و او را به ذروره المنتهای عشق راهبری کرده است اما چنانکه می فرماید این موهبت عظمی و این فیض ازلی رایگان بدست نیاید. آری

۱. ص ۲۶۰ . ۲. ص ۳۱۶ . ۳. ص ۲۱۷ .

فیض ازل به زور و زر از آمدی به دست

آب خضر نصیبه اسکندر آمدی^۱

مگر آن کس که توشه این راه خطیر را پس از گذشتن از هفت خوان:
«شهوَت و غضب و خودبینی و خودپرستی و زرق وریا و ستمکاری» از «نیت
پاك و دیده بینا و دل خرم و تمیز انصاف و صبر فراوان و امید بسیار و بالاخره
عشق سوزان به درك حقایق» فراهم آورده باشد.

و این فیض عظمی بود که در سایه استغاضه از حقایق آیات قرآنی
و مؤانست تام خواجه بزرگ شیراز با کلام ربانی که آن را با چهارده روایت
از برداشت و فریادرس عشق آتشین وی گشت چنانکه می فرماید:
عشقت رسد به فریاد و رخود بسان حافظ

قرآن زبر بخوانی با چارده روایت^۲

البته باید توجه داشت که مقصود خواجه شیراز از بیت فوق این نیست
که هر چند شب و روز بعبادت بسربری و هر چند قرآن مجید را چنان بیاموزی
که با چهارده روایت از بر بخوانی - با این اعمال بار سیر و سلوک روحانی تو
بسر منزل مقصود می رسد - نه، بلکه باید عشق و جذبه الهی بفریاد تو برسد و
تورا بکمال مطلوب برساند.

زیرا قطعی است که فن تجوید و حفظ روایات قراء سببه موجب عشق
نخواهد شد و هرگز کار تجوید خوانی بعشق و عاشقی نخواهد رسید.

آری - بقول مولانای روم:

ذره ای سایه عنایت برتر است

از هزاران کوشش طاعت پرست

و باز بقول آن بزرگوار

آن طرف که عشق می افزود درد

بوحنیفه و شافعی درسی نکرد

۱. ص ۲۰۶ . ۲. ص ۶۶ .

بلکه تنها عشق است که راهبر است و تو را از مهالك نجات می بخشد
در این حال منظور خواجه شیراز آشکر می شود آنجا که می فرماید:

عاشق شو از نه روزی کار جهان سراید

ناخوانده نقش مقصود از کار گاه هستی

باری تشویق و ترغیب دوستان و استادان ارجمند که مرا در جمع آوری
استفاضات خواجه شیراز از آیات قرآنی و فرموده های اولیای دین مشاهده
میفرمودند - مرا بانجام این منظور واداشت.

به علاوه چون از طرفی در معانی بعضی ابیات این دیوان کم نظیر به تأویلات
باردی توسل جست شده سعی کرده ام تا به نظر این نگارنده آنچه با فکر بلند و
اندیشه پاک خواجه شیراز مطابقت دارد عرضه شود.

همچنین در ضمن این خدمت قلیل به توضیح معانی لغاتی که کم و بیش
موجب تسهیل درک معانی اشعار است پرداخته ام و امیدوارم که در محضر
بزرگان فضل و ادب پسند افتد و در راه شناسایی خواجه بزرگ شیراز گامی
هر چند خرد تلقی گردد. زیرا ان الهدایا علی مقدار مهدیها.

والسلام علی من اتبع الهدی

پرتو علوی - خردادماه ۱۳۵۷

فصل دوم

اقتباسات خواجه‌شیراز از آیات قرآن مجید و اشارات به احادیث و تفاسیر

در ابیات ذیل کلمه قرآن آمده است

- ۱- ای چنگ فرو برده به خون دل حافظ
شرمت مگر از غیرت قرآن خدا نیست^۱
- ۲- حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار
تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور^۲
- ۳- حافظا می‌خور و رندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را^۳
- ۴- حافظ به حق قرآن کز زرق و شید بازا
باشد که گوی عیشی در این میان توان زد^۴
- ۵- زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه باک
دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خواننده^۵
- ۶- صبح خیزی و سلامت‌طلبی چون حافظ
هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم^۶

از حافظ قزوینی	۱. ص ۴۹	۲. ص ۱۷۳
۳. ص ۷	۴. ص ۱۰۵	۵. ص ۱۳۱
		۶. ص ۲۱۸

- ۷- عشقت رسد به فریادور خود بسان حافظ
 قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت^۱
 ۸- گفتمش زلف به خون که شکستی گفتا
 حافظ این قصه دراز است به قرآن که میرس^۲
 ۹- ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ
 به قرآنی که اندر سینه داری^۳

استفاضات از قرآن مجید

- ۱- صبر کن حافظ به سختی روز و شب
 عاقبت روزی بیابی کام را^۴
 اشاره و تلمیح به آیه ۱۴۹ از سوره بقره که می فرماید:
 «یا ایها الذین آمنوا بالصبر والصلوة ان الله مع الصابرين»
 «یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده اید، به صبر و نماز یاری جوید که
 خداوند باشکیبایان است» و همچنین اشاره به حدیث: الصبر مفتاح الفرج یعنی:
 «صبر کلید گشایش است.»

- ۲- یار مردان خدا باش که در کشتی نوح
 هست خاکی که به آبی نخورد طوفان راه
 اشاره به حکایت حمل جسد آدم و حوا از طرف نوح در کشتی و
 رساندن نوح آن قوالب را به بیت المقدس. «پس چون وقت طوفان نوح بود
 خدای عزوجل وحی فرستاد به نوح و گفت: «برو و قالب آدم و حوا را از
 آن گور بردار- نوح برفت و آن قالبهای ایشان برداشت و با خود در کشتی
 نهاد و همچنان می داشت تا آن عذاب فروکش کرد»^۵ مقصود خواهد بود از خاک

۱. ص ۶۶ ۲. ص ۱۸۶

۳. از حافظ قزوینی ص ۲۱۲

۴. ص ۸ ۵. ص ۸ ۶. تفسیر طبری

قالب آدم و حواست.

در بعضی از نسخه‌ها هست خاکی که بآبی نخورد طوفان را که مرحوم داور منسر ابیات دیوان خواجه در چاپ قدسی نخورد دانسته و میگوید «منظور آنست که در این کشتی خاکی است که طوفان را بآبی علاقه‌مندی میانگارد و از طوفان زیانی به او نمیرسد چه جای آنکه غرق شود، ولی بنظر این نگارنده این معنی بانخرد بیشتر مناسبست دارد».

۳- من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم

که عشق از هر دۀ عصمت بیرون آرد زلیخا را^۱

تلمیح و اشاره به آیه ۲۳ از سوره یوسف که فرموده است:

«ورأوتہ التی ہو فی بیتها عن نفسہ و غلقت الأبواب و قال عیت لک»

یعنی: «و آمد و رفت می کرد نزد یوسف زنی که در سرای او بود از نفس

او (یعنی به حیل و راه خود می طلبید) و درها را محکم بست و گفت یشتاب به سوی آنچه برای تو آماده است».

۴- گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند

دور نبود گر نشیند خسته و مسکین غریب^۲

الف - اشاره به حدیث نبوی: «رب زدنی فیک حیره و تحیرا».

ب - در کلمات بابا طاهر آمده است که «الناس بما خلقوا مرهونون و

عن علم ذلک مغنولون و فی حیره العبودیه موجودون» یعنی: مردم در برابر آنچه آفریده شده‌اند (که عبودیت است) در گروند و از دانستن آن غافلند و در حیرت عبودیت زیست می‌کنند.

ج - و در اصطلاح اهل الله «حیرت» سرگردانی است که بر قلوب عارفان

در موقع تأمل و حضور و تفکر وارد می‌شود و ایشان را از تفکر و تأمل حاجب می‌گردد^۳.

۱- ص ۱۱

۲- ص ۲

۳- مصطلحات عرفا.

۵- عاشق که شد بار به حالش نظر نکرد

ای خواجه درد نیست و گرنه طیب هست^۱

اشاره به آیه وافی هدایه ۷۰ ازسوره عنکبوت که می فرماید:

«والدین جاهدوا فینا لنهدینهم سبیلنا وان الله مع المحسنین» یعنی:

و آنانکه مجاهدت کردند در راه ما هر آینه ایشان را هدایت می کنیم
به راههای خود که خداوند با نیکوکاران است.

همچنین ابن بیت تلمیحی به آیه مذکور است:

طیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک

چو درد در تو نپیند که را دوا بکند^۲

۶- چو دانی که روزی دهنده خداست

مدار از طمع قلب را منقلب^۳

و من یتق الله يجعل له ویرزقه من حیث لایحتسب^۴

اقتباس از ذیل آیه ۳ ازسوره طلاق که می فرماید:

«ومن یتق الله يجعل له مخرجاً ویرزقه من حیث لایحتسب» یعنی:

و خداوند پرهیزکاران را راه خروج می نماید و ایشان را از محلی که
به حساب آورده نمی شود روزی می دهد.

۷- گره به بادمزن گرچه بر مراد وزد

که این سخن به مثل مور با سلیمان گفت^۵

اشاره باحتجاج مور با سلیمان که در تفاسیر عموماً و منجمله در تفسیر

ابوبکر عتیق سورآبادی صفحات ۱۲۱ و ۱۲۲ چنین آورده شده که: «چون

بساط سلیمان بن داود به وادی النمل رسید؛ امیر موران فرمان داد که ای

۱- ص ۴۴ . ۲- ص ۱۲۶ .

۳- ص ۳۱۶ ن - ب، توفیک و بد خود هم از خود پرس - الخ .

۴- ص ۶۱ مع الوصف در نسخه قزوینی به جای مور، باد ذکر شده که پیشک
غلط است .

موران در مساکن خود داخل شوید تا شما را سلیمان و لشکریانش در هم نشکنند که ایشان ندانند.

چنانکه در آیه ۱۹ سوره نحل فرموده است:

«یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لایحظمنکم سلیمان و جنوده و هم لایشعرون» گویند چون باد، این سخن بگوش سلیمان رسانید باز ایستاد و گفت مر آن موران را که شما را از ما چرا بیم بود که ما در هواییم و شما در زمین» امیر موران در جواب گفت: «آری تو در هوایی لکن ملک این جهان را بقا نیست. ما امن نه ایم که از نفس تا نفس ملک ترا زوال آید و بر زمین اقی و ما کوفته گردیم. پس سلیمان پرسید امیر موران را که چه گویی در این باد که در فرمان من است. گفت:

«باد است که بدست تو باد است».

پس سلیمان مور را گفت مرا پندی ده «گفت دانی که چرا باد را در فرمان تو کردند» گفت: بگو

گفت: «برای آنکه بدانی که بنای دنیا همه بر باد است و آن را که بنا بر باد باشد، پایدار نباشد. پس گفت «ای سلیمان این ملک و تاج و تخت و جاه از کجا به تو رسیده است» سلیمان گفت از پدرم. مور گفت: «پس همین نصیحت تو را کافی است تا بدانی که از تو هم به دیگری رسد و آن را بقا نیست».

۸- در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست

در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست

از نظر شمول کلی، خواهی نظر به آیه ۱۴۰ از سوره بقره داشته است که: «قل الله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم» یعنی: بگو (ای پیغمبر) که مشرق و مغرب از آن پروردگار است - اوست که هدایت می کند آن را که می خواهد براه راست و در نظر اهل عرفان:

سالك سبيل الى الحق بايد به امر پير اطاعت كند و در اين اطاعت آنچه در
طريقت پيشش آيد خير و صلاح و رستگارى اوست. زيرا صراط مستقيم آن
است كه مراد مرید را بدان صوب هدايت مى كند پس در اين طريق راست
گمراهى و ضلالت وجود ندارد.

چنانكه مولانا جلال الدين مولوى رومى بنخى اطاعت بى چون و
چراى سالك را در همه امور براى وصول بمدارج عاليه كمال از شيخ و راهبر
خود ضرورى مى شمارد و من جمله مى فرمايد:

مگسل از پيغمبر ايام خویش

تکيه کم کن بر فن و هر کام خویش

هين مهرا لا كه با پرهائى شيخ

تا به بينى عون لشكرهائى شيخ

تو مبین كه بردرختى با بچاه

تو مرا بين كه منم مصباح راه

۹- زبان مور بر آصف دراز گشت و رواست

كه خواجه خاتم جم باوه كرد و باز نجست^۱

اشاره به تفسیری كه درباره گم كردن انگشتری سلیمان در تفاسیر
ذکر کرده اند - چنانكه در تفسیر طبری گوید: «چون خدای خواست كه آن
مملكت از سلیمان بشود چون، سلیمان به آب خانه اندر شد - انگشتری مر جراد
را داد (كه وی مادر فرزندان سلیمان بود) كه سلیمان هر گاه كه اندر آب
خانه شدی یا بازنى بخواستى خفتن نشايستى كه آن انگشتری با خوبستن
داشتى از جلالت نام خدای عزوجل.»

گویند «يكى دیو بود از مهتران دیوان كه نام او «صخر» بود خوبستن
بر مانند سلیمان بساخت و پیش جراد رفت و گفت: انگشتری مرا ده (و این

۱- ص ۲۱ - ن ب حافظ قدسی: باز بجهت - و این با نوشته تفسیرها مطابقت
دارد.

انگشتی همان بود که همه مملکت سلیمان بر آن انگشتی را به فرمان بودند که نام بزرگ خدای عزوجل بر آن نبسته بود. جراده پنداشت که او سلیمان است و هیچ او را از سلیمان باز نشناخت و انگشتی به او داد. دیو انگشتی بستد و حالی برفت و بر تخت نشست و انگشتی در انگشت کرد و همه کس او را باز نشناختند از سلیمان و جمله فرمانبردار او شدند.

پس چون سلیمان از آب دست فارغ شد و پیش جراده رفت و انگشتی طلب کرد. وی گفت «من انگشتی سلیمان را دادم و تو نه سلیمانی. تو دیوی و خود را بر مثال سلیمان ساخته‌ای - تو برو و ابلیهی مکن و اگر نه سلیمان بدانند تو را پاره پاره گردانند.»

باری سلیمان متحیر شد که او را در هیچ حجره‌ها رها نمی‌کردند. پس چون مدتی بر این برآمد. دیو حکمی کرد که با حکمهای سلیمان موافق نبود و بیرون حکم تورات بود و علما و حکما دانستند که آن مخالف حکم تورات است و از بیم گفتن نمی‌یاستند.

پس آصف برخیا برخاست و بیامد و جمله بنی اسرائیل هم می‌آمدند و آصف در حجره‌های سلیمان در می‌رفت و از حال وی می‌پرسید. گفتند «که سلیمان اکنون چهل روز گذشت تا نزدیک ما نیامسد.» پس یقین کردند که آن دیواست که بر جای سلیمان نشسته است (پس حق تعالی باز سلیمان را ملکت داد).»

خواجه شیراز با اشاره به از دست دادن سلیمان انگشتی را به شرحی که در فوق گذشت، طعنه امیر موران را که هنگام ورود سلیمان به وادی النمل فرمان داد که موران به مساکن خود روید که سلیمان و لشکریانش نادانسته شما را پایکوب نسازند با توجه به عبارت وهم لایشعرون در آیه ۱۹ از سوره نمل که «یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لایعظمنکم سلیمان جنوده و هم لایشعرون». زبان درازی و سرزنش مور را به سلیمان در یاوه کردن انگشتی روا دانسته است.

در باره این بیت و گم شدن انگشتی بعضی گفته‌اند که آصف برخیا

وزیر سلیمان انگشتی را گم کرده و با آنکه می توانست آن را بیابد در تفحص آن نکوشید و مخاطب خواهی در این بیت آصف وزیر سلیمان است. ولی چنانکه از فحوای تفاسیر برمی آید. انگشتی همیشه در دست سلیمان بوده و هیچگاه نزد آصف نبوده تا وی آن را گم کند. ضمناً باید توجه داشت که از خاتم جم، در اشعار خواهی مراد انگشتی سلیمان است.

چنانکه در این بیت نیز بدان اشاره شده است:

خاتم جم را بشارت ده به حسن خاتمت

کاسم اعظم کرد از او کوتاه دست اهریمن^۱

که اشاره به بازیافتن انگشتی از طرف سلیمان است به شرحی که در تفاسیر مذکور گردیده است.

۱۰- از زبان سومن آزاده ام آمد به گوش

کاندوین دیر کهن کار سبکباران خوشست^۲

اشاره به فرمایش حضرت علی علیه السلام که فرموده است:

«تخففوا تلحقوا - و نجی السخفون» یعنی:

سبکبار باشید تا به آزادگان ملحق شده کامروا شوید - و رستگار می شوند سبکباران.

۱۱- عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت

که گناه دیگری بر تو نخواهند نوشت^۳

اشاره به مفاد آیه ۱۵۵ از سوره انعام است که میفرماید: «و لاترزوا زرة

وزراخری» یعنی:

«بر نمی دارد بردارنده گناه دیگری را» و همچنین آیه ۴۲ از سوره

مدثر که می فرماید:

«کل نفس بما کسبت رهینه» یعنی: «هر کس در گرو کار و عمل خویش

است». و همچنین اشاره به دستور اخلاقی حضرت علی علیه السلام که فرموده است:

۱. ص ۲۶۸ . ۲. ص ۲۱ . ۳. ص ۵۶ .

«من نظر فی عیب نفسه اشتغل عن عیب غیره» یعنی:
هر کس به عیب خود نظر کند، به عیب دیگران نپردازد.
۱۲- گریز مغان مرشدا شد چه تفاوت

در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست^۱
اشاره به حدیث معروف که: «الطرق الی الله بعدد انفاس الخلابق» یعنی:
«راه وصول به حق و دریافت حقیقت به عدد نفوس بشری است.»
۱۳- حافظ از دست مده دولت این کشتی نوح

ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت^۲
اشاره به حدیث نبوی که میفرماید:
«مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح
من ركب نجی ومن تخلف عنه غرق»

یعنی:

«مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است که آن کس که بر کشتی سوار شد
نجات یافت و آن کس که از سوار شدن سر باز زد غرق گردید» و همچنین اشاره ای
به آیه ۱۲۰ از سوره شعری درباره نجات یافتگان است که فرمود: «فانجیناه
ومن معه فی الفلک المشحون» منظور نجات کشتی نشستگان است.
«پس نجات دادیم او و آن کسان را که با او بودند در کشتی پر» (منظور
از کشتی پر کشتی نوح است که مشحون و محملی از کسان و اصناف متفرقه
حیوانات بوده است).

بسا آنکه بیشک بنابه متون تاریخی در عصر خواجه بزرگ شیراز
ایرانیان به استثنای چند شهر همه به یکی از طرق مذاهب اهل سنت و جماعت
متمسک بوده اند و دلیلی قاطع بر شیعی بودن خواجه در دست نیست و قصیده
چاپ شده در ابتدای بعضی از چاپهای دیوان خواجه که با این مصراع شروع
می شود:

«مقدری که ز آثار صنع کرد اظهار» الخ در هیچیک از نسخ قدیم موجود

نبوده است و همچنین انشاء غزل معروف:

«ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش» الخ نیز از طرف خواجه شیراز مورد تردید و تشکیک است، معذالك وجود بیت فوق الذکر و همچنین این مقطع غزل که می فرماید:

«حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق

بدرقه رهت شود همت شجعت نجف»^۱

که بیشک از تراوشات طبع و عقیده و ایمان خواجه بزرگ شیراز به خاندان رسول (ص) است و همچنین این بیت در تصدیقه معروف وی به مطلع: «جو ز اسحر نهاد حمایل برابرم»^۲ که در اغلب نسخ قدیمه مذکور است که:

حافظ ز جان محب رسول است و آل او

حقا بر این گواست خداوند اکبرم^۳

نیز دلیل دیگری بر ارادت خالصانه خواجه نسبت به حضرت علی علیه السلام و آل و عترت رسول (ص) می باشد. و با آنکه همچنین بنا به فرموده استاد الافاضل جلال الدین همایی:

«در امامزاده اسمعیل که یکی از امکنه متبرکه در کنار شهر اصفهان است، دری گرانها موجود است که به دستور سلطان محمود آل مظفر که در دوران آن نامهای حضرات دوازده امام شیعه اثنی عشری (ع) منبت کاری شده و این خود می رساند که آل مظفر به شیعه اثنی عشری توجه خاص داشته اند. با این همه شیعی بودن خواجه شیراز به نظر نگارنده مسلم نیست - باشد که در این باره با امعان نظر کافی صحت یا سقم این نظریه آشکار گردد»^۴

۱. ص ۲۰۱. ۲. ص ۲۲۴. ۳. حافظ قدسی ص ۲۲۴.

۴. اخیراً کتابی تحت عنوان، نبوغ حافظ شیراز و نور اشعارش، از طرف مرحوم رضا نور نعمت الهی از طبع خارج شده که نویسنده محترم خواجه را شیعه اثنی عشری شناخته و مرید شاه نعمت الله ولی دانسته است. به علاوه معتقد است که در تمام غزلیات هر جا خواجه، کلمه شاهرا بکار برده - منظورش شاه نعمت الله ولی بوده است - که به نظر اینجانب به دلایل عدیده ای که ذکر آن موجب تصدیق است و بر دانشمندان پوشیده نیست که این نظریه نمی تواند قابل قبول باشد.

۱۴- ای هدهد صبا به سبا می فرستمت

بنگر که از کجا به کجا می فرستمت^۱

اشاره به فرستادن سلیمان هدهد را به سوی بلقیس که در سوره نمل

آیه ۲۹ می فرماید:

«اذهب بكتابی هذا فالتمه اليهم»، یعنی: این نامه را ببر و نزد ایشان

ببفکن.

۱۵- گنج قارون که فرو می رود از قهر غنوز

خواننده باشی که هم از غیرت درویشان است^۲

اشاره به آیات ۷۷ تا ۸۴ از سوره قصص درباره قارون که در آیه ۷۶

می فرماید:

«ان قارون كان من قوم موسى فبغى عليهم و آتيناہ من الكنوز ما ان

مفاتحه لنتوا بالعصبه اولی القوه اذ قال له قومہ لاتفرح ان الله لا یحب الفرحین»

و آیه ۷۸ «وابتغ فیما اتیک الله الذار الاخره و لاتنس نصیبک من الدنيا و احسن كما

احسن الله الیک و لاتبغ الفساد فی الارض ان الله لا یحب المنسدین» یاد آیه ۸۴

فرموده است: «و اصبیح الذین تمنوا مکانہ بالامس یقولون و یکان الله یبسط الرزق

لمن یشاء من عباده و یقدر۔ لولا ان من الله علینا لخنسف بنا و یکانہ لا یفلح الکافرون».

در تفسیر ابوالفتوح رازی آمده است که: «قارون از خویشان موسی بود

و علم کیمیا که به قولی مراد به این علم تجارت و جواهر و مکاسب است به

وساطتی آموخته بود و مال بسیار اندوخته. هر روز بر قوم خود در زینتی که

اورا بود بیرون آمدی و پیوسته باموسی به مخالفت برخاستی. گویند چون

خدای تعالی آیت زکوة فرستاد. قارون گفت: «ای موسی اینکه تومی خواهی

مبلغی عظیم باشد که من این نتوانم کرد» خدای موسی را گفت که «این تعلق

امت به اندک و بسیار و او خود ایمان ندارد۔ اگر خواهی بدانی او را

مسامحتی کن» موسی قارون را گفت «از تو چیزی کمتر ستانم و بتدریج خواسته

را کم می کرد تا با آن آمد که از هر هزار دینار یک دینار و از هر هزار درهم یک

۱. ص ۶۲ . ۲. ص ۳۵.

درهم و از هر هزار گوسفند يك گوسفند - قارون گفت «تا اندیشه کنم» و به خانه رفت و حساب کرد بسیاری برهم آمد - دانش یاری نداد - گفت «نتوانم دادن که آن بسیار است» پس کس فرستاد و بنی اسرائیل را بخواند و گفت: «موسی هر روز مرا به بلایی و تکلیفی می نهد - اکنون پیامده است تا مال ما بستاند و ما را درویش کند.»

در حق او چه رای است. گفتند: «تو سید و مهمترمایی، رای آن باشد که تو بینی» گفت رای من این است که «فلان زن فاجره را بیاورم و او را جعلی دهم تا در موسی آویزد و او را به خود متهم کند و بروی تشنیه زند - که چون این حال بر او برود بنی اسرائیل بر او خروج کنند، یا او را بکشند و یا بازار او شکسته شود و او را رها کنند.»

پس قارون کس فرستاد و آن زن فاجره را بخواند و او را گفت تو را کاری چنین باید کردن و تو را هزار دینار بدهم و گفتند آن زن طشتی زر از او پذیرفت - پس آنکه برخاست و قصد کرد به مجمع بنی اسرائیل رفت و در آنجا بنشست تا موسی بیرون آمد و خلقی بسیار حاضر بودند در صحرای فراخ و موسی بر عادت خلق را در وعظ گرفت.

و برایشان امر به معروف و نهی از منکر می کرد و می گفت «هر که دزدی کند دستش بپاید بریدن و هر که بیگناهی را قذف کند او را حد باید زدن و هر که زنا کند و زن ندارد، صد تازیانه باید زدن و هر که زنا کند و زن دارد بپاید کشتن به رجم.»

قارون در سخن دوید و گفت: «اگرچه تو باشی.»

موسی گفت «اگرچه من باشم.»

قارون گفت «پس بنی اسرائیل دعوی می کنند که تو با فلانه فاجره زنا کرده ای» موسی گفت «اگر او گوید بر قول او اعتماد کنم - پس کس فرستاد و آن زن را حاضر کردند - موسی روی به وی کرده گفت «ای فلانه - این قوم بر من این دعوی می کنند و من ترا سوگند می دهم به آن خدایی که دریا را شکافت و ما را رها نید و فرعونیان را هلاک کرد - آنچه راست است در این

حادثه بگویی؛ زن اندیشه کرد و بخود گفت اگر این راست بگویم و از گناه گذشته توبه کنم خدای بر من رحمت کند - پس گفت:

«لا والله، که تو در این حدیث مبرایی و بر تو دروغ می گویند و قارون مراجعی داده است تا بر تو این دروغ بگویم و ترا به خود متهم دارم.»
در این حال موسی روی بر زمین نهاد و گفت:

(اللهم ان كنت رسولك فاعضب لي) یعنی: «خدایا اگر من رسول توام خشمت را بمن واگذار.» پس خدای جبرئیل بفرستاد و گفت: «من زمین را فرمودم تا طاعت تو دارد به آنچه خواهی بفرمایی او را در حق قارون.»
موسی گفت: «بنی اسرائیل بدانید که خدای تعالی مرا بر قارون فرستاده است همچنانکه به فرعون - قارون یاغی شد. هر که با اوست و هوای او خواهد با او باشد و هر که با من است از او دور شود - همه بگریختند جز دو کس.

موسی گفت: «یا ارض خذ بهم، یعنی: ای زمین ایشان را بگیر» و به زانو در زمین شدند...
تا در آخر (به شرحی که در تفاسیر مفصلاً مذکور است) در زمین فرو شدند و هلاک گشتند.

پس چون این حال برفت بنی اسرائیل گفتند: «موسی دعا کرد تا خدای قارون را هلاک کرد تا مال و ملک او را باشد.»

موسی بشنید و گفت: بار خدایا جمله مال و ملک او را نیز به زمین فرو بر - خدای تعالی اجابت نمود و جمله ملک و مال او به زمین فرو برد.
منظور خواجه شیراز از «درویشان» و غیرت «ایشان» در بیت مورد بحث بینوایان بنی اسرائیل و درویشان این طایفه و غیرت ایشان در برابر تفاخر قارون و بیان: «لاتفرح ان الله لا يحب الفرحین» است.^۱

۱- باید توجه داشت که ترجمه آیات و ذکر قصص خاصه در این باره از تفسیر ابوالفتوح رازی است و اگر در عبارات سنگینی مشاهده میشود بدون تغییر از آن استفاده شده است.

۱۶- آنچه او ریخت به پیمانه ما نوشیدیم

اگر از خمر بهشت است و گر از بادۀ مست^۱

اشاره به آیه ۵۵ از سوره توبه که می فرماید:

«لن يصيبنا الا ما كتب الله لنا» یعنی:

«نمی رسد به ما مگر آنچه برای ما نوشته شده است» و ذکر سقایت

خمر (شراب بهشت) به مناسبت آیه ۲۲ از سوره دهر است که فرموده است:

«وصقاهم ربهم شراباً طهوراً» یعنی: و آشامانید پروردگارشان شرابی پاکیزه.

۱۷- سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار

درگردشند برحسب اختیار دوست^۲

مستفاد از ذیل آیه ۵۳ از سوره اعراف که می فرماید:

«والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره»، یعنی: آفتاب و ماه و

ستارگان مسخر شده امر خداوند است.

۱۸- مقام عیش میسر نمی شود بی رنج

بلی به حکم بلی بسته اند عهدالست^۳

اشاره به آیه ۱۷۲ از سوره اعراف که می فرماید:

«واذا اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی-

انفسهم الست برهم- قالوا بلی شهدنا - ان تقولوا يوم القيامة انا كنا عن

هذا غافلين» یعنی:

و چون پروردگار تو از بنی آدم و فرزندانشان گواه گرفت ایشان را

برخودشان که آیا من نیستم پروردگار شما - گفتند: «آری - گواهییم مبادا

که روز قیامت بگویند که ما از بیخبران بودیم.»

۱۹- چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت

شیوه جنات تجری تحتها الانهار داشت^۴

اقتباس از آیات جندی در قرآن مجید که به مناسبات مختلف وصف

۱- ص ۲۶، ۲- ص ۴۲.

۳- ص ۱۹، ۴- ص ۵۴.

بهشت را برای مؤمنان فرموده است. مانند: آیه ۶۷ از سوره نساء که: «والذین آمنوا و عملوا الصالحات سندخلهم جنات تجری من تحتها الانهار» یعنی:

ه و آنانکه ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند بزودی ایشان را در بهشتهایی داخل می کنیم که از زیر آنها نهرها جاری است.»

۲۰- ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم

با پادشه بگوی که روزی مقدر است^۱

اشاره به مناد آیه وافی هدایه ۸ از سوره هود که می فرماید: «وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و یعلم مستقرها و مستودعها

کل فی کتاب مبین» یعنی:

«و نیست هیچ جنبنده ای در زمین مگر بر خداوند است روزی او و خدا

می داند قرارگاه و اقامتگاهش را که همگی آن در کتاب آشکار ثبت است.»

۲۱- کمر کوه کم است از کمر موی اینجا

ناامید از در رحمت مشو ای باده پرست^۲

مستفاد از آیه ۵۵ از سوره زمر که فرموده است:

«قل یا عبادى الذین اسر فواعلی انفسهم لاتقنطوا من رحمت الله -

ان الله یغفر الذنوب جمیعاً - انه هو انغفور الرحیم» یعنی: بگو ای بندگان من که اسراف کردید بر خودتان، تو امید مشوید از رحمت پروردگار، خداوند می آمرزد همه گناهان را - که اوست آمرزنده مهربان.

۲۲- هر که خواهد گویا و هر که خواهد گو برو

گیرودار و حاجب و دربان در این درگاه نیست^۲

مستفاد از آیه ۱۸۳ از سوره بقره - که:

«و اذا سئلت عبادى عنى، فانى قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان -

فلیستجیبوا لی و لیؤمنوا بی لعلهم یرشدون» یعنی:

۱- ص ۲۹ . ۲- ص ۱۸ .

۳- ص ۵ .

«وچون بند گانم از من ترا پرسند؛ من نزدیکم به ایشان و اجابت می-کنم دعوت خواننده را چون بخواند مرا - پس باید که مرا استجابت کنند و به من بگردند و ایمان آورند که ایشان به صلاح گراینده شوند.»

۲۳- در عشق خانقاه و خرابات شرط نیست

هر جا که هست پرتو روی حبیب هست^۱

اشاره به آیه ۱۱۰ از سوره بقره که فرموده است:

«وَبَلِّغِ الْمَشْرِقَ وَالْمَغْرِبَ - فَايُنْمَاتُوا فَنُحْمَ وَجْهَ اللَّهِ اِنَّ اللَّهَ وَاَسْمِعُ عَلِيمٌ»
یعنی: «و پروردگار راست مشرق و مغرب - پس هر کجا روی آرید آنجا وجه الله است - و خداوند رحیم و بسیار دانات است.»

۲۴- گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ

تو در طریق ادب کوش و گو گناه من است^۲

توجه: «چون بحث جبر و اختیار از حوصله این مقام بیرون است، تنها با رعایت حال و مقام اشاره به ذیل آیه ۱۵۲ مناسب می باشد از سوره اعراف که موسی درباره عمل سامری می گوید:

«قال رب لو شئت اهلكتهم من قبل وایای اهلکنا بما فعل السفهاء
منان هی الافتتک تضل بها من تشاء و تهدی من تشاء انت و لینا فاغفر لنا
وارحمننا وانت خیر الغافرین» یعنی: «گفت ای پروردگار من اگر می خواستی
هلاک می کردی ایشان را پیش از این و مرا هم چنین - آیا ما را به آنچه کم
خردان کرده اند هلاک می کنی - این نیست مگر که فتنه و بلا از تست به
ضلالت می اندازی - آن را که می خواهی و هدایت می کنی آن را که می خواهی -
توبی صاحب اختیار - پس ما را بیامرز و ما را رحمت کن که تو بهترین
آمرزندگان^۳»

۱- ص ۴۴ . ۲- ص ۳۸ .

۳- در صفحه ۲۰ همین رساله مختصری درباره عقاید و نظریات فلسفی خواجه ذکر شده است.

۲۵- تا نفخت فيه من روحى شنيدم شديقين

بر من اين معنى كه ما زان وى واوز آن ماست^۱

اشاره به آيه ۳۰ از سوره حجر كه فرموده است:

«فاذا سويته و نفخت فيه من روحى فقهوا له ساجدين» يعنى: پس چون

او را راست كردم و از روحم در آن دميدم پس او را سجده كنان باشيد.

در كافي از حضرت صادق (ع) خبرى است در جواب اين پرسش كه: «

بچه سبب خداوند روح آدم را به خود نسبت ميدهد؟ مي فرمايد كه:

«سبب آن است كه پروردگار آن را (يعنى روح آدم را) از ساير ارواح

برگزيد چنانكه كعبه را از ساير خانه ها و ابراهيم را از ميان پيغمبران و او

را خايل خود خواند.»

۲۶- كنون به آب مى لعل خرقه مى شويم

نصييه ازل از خود نسي توان انداخت^۲

مستفاد از آيه ۵۵ از سوره توبه كه فرموده است:

«لن يصيبنا الا ما كتب الله لنا» يعنى: نمى رسد ما را مگر آنچه خداوند

بر ما نوشته است.

۲۷- نبود نقش دو عالم كه رسم الفت بود

زمانه طرح محبت نه اين زمان انداخت^۳

اشاره به حديث نبوى در كافي كه «الارواح جنود مجنده فماتعارف

منها ايتلف وما تناكر عنها اختلف» يعنى:

تألف اشباح نتيجة تعارف ارواح وتعارف علامت جنسيت ومعيت در

عالم غيب است واختلاف اشباح نتيجة تناكر آن در عالم ذر بوده است.

۲۸- هر چه هست از قامت ناماز بى اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست^۴

۱- حافظ بژمان ص. ۲۴۲. ۲- ص ۱۲.

۳- ص ۱۲. ۴- ص ۵۰.

مستفاد از آیه ۵۳ از سوره طه که فرموده است: «قال ربنا الذي اعطى كل شيئاً خلقه ثم هدى - یعنی: «گفت پروردگار ما آن کس است که به هر چیزی آنچه برای خلقت او لازم بود داد، پس او را هدایت کرد.» همچنین حدیث: «العطیات بقدر المہیات» یعنی: «بخشایشها به اندازه و متناسب با استعدادهاست.»

و همچنین اشاره آیه ۱۹ از سوره رعد که فرموده است:

«وانزل من السماء ماء فسالت اودية بقدرها» یعنی:

و خداوند فرو فرستاد از آسمان آب را پس روان شد رودخانه‌ها از آن آب هر یک به اندازه و قابلیت خود.

چون بی شک بر حسب مفاد آیات مذکوره افاضه فیض از مصدر فیاض علی الاطلاق متناسب با استعداد و قابلیت هر کس است و چون بمصداق آیه کریمه «لیس للانسان الا ما سعی» بخوبی می‌بهرن است که انتخاب طریق خیر و صلاح یا زیان و فساد در امور جاری در دست انسان است لذا مشاهده عدم تناسب یا نقصان در کارها معلول اعمال ما است که:

كل يعمل علی شاکلته.

۲۹- به درد و صاف ترا حکم نیست دم درکش

که هر چه ساقی ما ریخت عین الطافست^۱

مستفاد از ذیل آیه ۲۸ از سوره رعد که فرموده است:

«قل ان الله یضل من یشأ ویهدی الیه من اناب» یعنی: بگو خداوند گمراه می‌کند آن را که می‌خواهد و هدایت می‌کند آن را که به سوی او بازگشت کرد.»

۳۰- سواد موی تو تفسیر جاعل الظلمات

بیاض روی توتیان فالق الاصباح^۲

الف- مستفاد از آیه اول سوره انعام که: «الحمد لله الذی خلق السموات

والارض وجعل الظلمات والنور ثم الذي كفر وابر بهم يعدلون» یعنی:
 «ستایش مرخدای را که آفرید آسمانها وزمین را و پدید آورد تاریکیها
 و روشنی را پس آنانکه کافر شدند به پروردگار خویش نیز مشرک هستند.»
 ب- استفاد از آیه ۹۶- سوره انعام که می فرماید: «فائق الاصبح و
 جعل الليل سكنا» یعنی! اوست شکافنده سپیده دم و گرداننده شب را آرامگاه.
 ۳۱- نظری کرده که ببیند به جهان صورت خویش

خیمه در مزرعه آب و گل آدم زدا
 اشاره به آیه ۲۹ از سوره بقره که فرموده است: «واذقانی ربك للملائكة
 انی جاعل فی الارض خلیفه - قالوا اتجعل فیها من ینسفك الدماء
 ونعن نسبح بحمدك ونقدس لك - قال انی اعلم ما لاتعلمون» یعنی:
 «وچون پروردگار تو به فرشتگان گنت که من خلیفه ای در زمین قرار
 خواهم داد. گفتند آیا می خواهی خلیفه ای بگذاری که او فساد کند و خون
 ریزد و ما تسبیح تو می کنیم و ترا تقدیس می نماییم» گفت: من می دانم آنچه
 را که شما نمی دانید.

و همچنین حدیث نبوی که: «ان الله خلق آدم علی صورته» یعنی:
 «خداوند آدم را به صورت خود خلق فرمود.»

۳۲- اینهمه عکس می و نقش مخالف که نمود

يك فروغ رخساقی است که در جام افتاد

اشاره به آیه ۳۶ از سوره نور که می فرماید:

«الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح
 فی زجاجة الزجاجه کانهما کوكب درى یوقد من شجرة مبارکة زيتونة لاشرقية
 ولاغربیه یکادزیتها یضئى واولم تمسسه نار نور علی نور یهدى الله لنوره من یشاء
 ویضرب الله الامثال للناس والله بکل شیئی علیم.»

یعنی: خداوند نور آسمانها و زمین است مثل نور پروردگار چون

چراغدانی است که در آن چراغی باشد که چراغ در آبگینه باشد و آن آبگینه گویی ستاره‌ای درخشان باشد که بر آفر و خسته می‌شود از درخت با برکت زیتون که نه شرقی است و نه غربی و نزدیک باشد روغنش که روشنایی بخشد هر چند که آتش آن را مس نکرده باشد. آن آتش نوری است پرنور که خداوند هدایت می‌کند از این نور خود آن راکه بخواند و پروردگار مثلها برای مردمان می‌زند و خداوند به همه چیز داناست.

و از نظر شمول کلی با این حدیث قدسی مطابقت دارد که: «وما امرنا الا واحده». م و منطوقه: الواحد لا یصدر عنه الا الواحد.

یعنی: و نیست امر و فرمان ما مگر یگانه ۱۰

۳۳- سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد

آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد^۲

مستفاد از ابیات منتسب به حضرت علی علیه السلام که فرموده است:

«دوائك فيك ولا تشعر ودائك منك ولا تبصر

اتزعم انك جرم صغیر وفيك انطوى العالم الاکبر»

یعنی: «داروی دردت در توست و تو از آن غافل و درد تو از توست

و آن را نمی‌بینی - تو گمان می‌کنی که جرمی کوچک هستی در صورتی که

عالم اکبر در توست» (یعنی تو نماینده عالم اکبر هستی) و همچنین شاید

خواجۀ بزرگ شیراز به این رباعی معروف و منتسب به مولانا جلال‌الدین

رومی که می‌گوید:

«ای نسخه نامه الهی که تویی وی آینه جمال شاهی که تویی^۲

بیرون ز تو نیست آنچه در عالم هست

از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی»

نیز توجه داشته است.

«اما جام جم، در نزد عارفان، دل پاک و منزّه و مهذب عارف است که

۱. یکی از دلایل آشکار به قبول نظریه وحدت وجود از طرف خواجۀ

۲. ص ۹۶. ۳. انتساب این رباعی به مولانا جلال‌الدین بلخی مشکوک است.

جلوه گاه جمال است و آینه سر اقامای کلیه اسرار آفرینش.»
چنانکه ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی عارف آگاه دل در تعریف جام
جم می گوید:

«قصه جام جم بسی شنوی و اندر آن بیش و کم بسی شنوی
بیقین دان که جام جم دل توست

مستقر سرور و غم دل توست
چون تنها کنی جهان دیدن جمله اشیا در آن توان دیدن»
۳۴- آسمان بار امانت نتوانست کشید

قرعه قال به نام من دیوانه زدند؟

اشاره به آیه ۷۳ از سوره احزاب که فرموده است:

«انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها

واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوما جهولا»^۲.

یعنی: «ما بر آسمانها و زمین و کوهها امانت را عرضه کردیم. پس آنان
از قبول آن و برداشتنش امتناع کردند و از آن ترسیدند، اما برداشت و
پذیرفت انسان آن امانت را که اوست ستمکار و نادان.»

خواجۀ بزرگ شیراز این معنی را در بیته دیگری چنین بیان فرموده

است:

بار غم او عرض به هر کس که نمودم

عاجز شد و این قرعه به نامم زسراقتاد^۴

۳۵- حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی است

به ناله دف و نی در خروش و ولوله بود.

مأخوذ از حدیثی منسوب به حضرت ابوعبدالله جعفر صادق (ع) در

باب حدوث اسماء در کتاب کافی کلینی (ره) که: «قال علیه السلام: «ان الله

۱. حدیقه سنایی. ۲. ص ۲۱۵.

۳. درباره این آیه و نظر منسربین در قسمت معانی ابیات مشکل بحث شده است.

۴. حافظ قدسی ص ۹۶.

خلق اسماء بالحروف غیرمتصوت وباللفظ غیرمنطق...»
یعنی: «پروردگار اسمایی را با حروفی بی‌صدا و الفاظی مستغنی از
حروف آفریده است.»

۳۶- سخن در احتیاج ما و استغنائی معشوق است
چه سود افسونگری ای دل که در دلبر نمی‌گردد!
مستفاد از آیه ۱۷ از سوره قاطر که می‌فرماید: «یا ایها الناس انتم الفقراء
الی الله والله هو الغنی.»
یعنی: ای مردم شما گدایان آستانه حقیق و خداوند بی‌نیاز و توانگر
است.

۳۷- حافظ افتادگی از دست مده زانکه حسود
عرض و مال و دل و دین در سر مغروری کرد!
منظور از حسود: شیطان است و اشاره به آیه ۳۳ از سوره بقره که فرموده
است:

«واذقلنا للملائكة اسجدوا لآدم والآن فسجدوا الا ابليس ابی واستكبر وكان
من الكافرين.»

یعنی: «و چون به فرشتگان گفتیم که آدم را سجده کنید همگان سجده
کردند جز شیطان که سرپیچی کرد و تکبر نمود و از کافران بود.» و همچنین از
نظر شمول کلی با آیه ۱۷ از سوره لقمان مطابقت دارد که می‌فرماید:
«ولاتمش فی الارض مرحا - ان الله لایحب کل مختال فخور.»
یعنی: «و مرو بر روی زمین چون افتخار کنندگان - چه؛ خداوند دوست
ندارد هر متکبر خرامنده و نازدارنده را.»

۳۸- ساقی به جام عدل بده باده تا گدا
غیرت نیامورد که جهان پر بلا کند!
اشاره از نظر کلی به آیات چندی در قرآن مجید درباره رعایت عدل و

۱. ص ۱۰۳ . ۲. ص ۹۶ .

۳. ص ۱۲۶ .

انصاف و منجمله:

آیه ۹۲ ازسوره نحل که فرموده است:

ان الله يامر بالعدل والاحسان وايتاء ذى القربى الخ.

یعنی: «پروردگار فرمان می‌دهد به عدالت و نیکوکاری و اعطاء به صاحبان قرابت» (حقوق آنان را)، و همچنین آیه ۱۱ ازسوره مائده که: «یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین لله شهداء بالقسط ولا یجرمنکم شأن قوم علی ان لا تعدلوا - اعدلوا هو اقرب للتقوی - ان الله خبیر به اتعلمون».

یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده اید، داد کنید که داد گستره نزدیکتر است به پرهیزکاری و بترسید از خداوند و پروردگار را گواهان به عدل و داد باشید و دشمنی با گروهی شما را به داد نکردن برایشان و اندارد - که پروردگار آگاه است به آنچه شما می‌کنید.»

بعلاوه از طرفی مأخوذ از فرمایش حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در سفر بصره و نزول به خانه علاء ابن زیاد حارثی حکمران بصره به تفصیلی که در نهج البلاغه ص ۱۸۸ مذکور است که خلاصه آن چنین است: (پس از ورود امیر المؤمنین علی علیه السلام به بصره و نزول در خانه علاء بن زیاد حارثی که از طرف آن حضرت حکومت آنجا را داشت و مذاکراتی که میان آن حضرت و علاء جربان یافت (به شرحی که مفصلاً در آن کتاب یاد شده) - علاء بن زیاد از برادر خود عاصم بن زیاد زبان به شکایت گشود و گفت: یا امیر المؤمنین عاصم جامه ای درشت برتن کرده و یکباره چونان ترك دنیا ئیان از طبیبات روی بر تافته است و سخن من و اندرز کسان در او تأثیر ندارد. استدعا دارم امر به احضار او فرمایید و وی را به راه راست هدایت نمایید.

حضرت علی (ع) امر به احضار عاصم فرمود و چون از در درآمد بانگ بروی زده فرمود:

«یا عدی نفسک لقد استهام بك الخبیث! - اما رحمت اهلك و ولدك؟»

اتسرى الله اهل لك الطيبات و هو تكبره ان تاخذ منها - انت اءون على الله من ذلك».

یعنی: «ای دشمنک جان خود، بیشک شیطان بر تو غلبه کرده است. آیا به زن و فرزند خود رحم نمی کنی؟ تو می پنداری که خداوند طیبات را بر تو حلال کرده ولی پروردگار کراهت دارد که تو از آن فایده برگیری؟ تو از آن خوارتر و بیمایه تری که خداوند با تو چنین معامله ای روا دارد.»

عاصم در جواب حضرت گفت:

«یا امیر المؤمنین «هذا انت فی خشونة ملبسك وجشونة تاكلك».

یعنی: «ای پیشوای مؤمنان، این تویی که جامه ات درشت و خشن است و غذایت همچنان ناخوب» پس حضرت در جواب عاصم گفت: «ویحک - انالست کانت ان الله فرض على الائمة العدل ان یقدروا انفسهم بضعفت الناس - لکیلا یتبیغ الفقیر فقره».

یعنی: کجایی! من چون تو نیستم - زیرا خداوند بر پیشوایان مردم و دادگستران واجب کرده است خود را چون ناتوان ترین مردم پندارند، تا فقر و ناداری ناتوانان و بیچارگان را به بلا و بدبختی و عصیان دچار نگرداند و جهان را با آشوب و فتنه و فساد نکشاند.

مرحوم دکتر سید فخرالدین شادمان در یکی از نوشته های خود به استناد ذکر جام عدل در آن به موجب شرحی که در تاریخ بیهمنی در یکی از مجالس شراب آمده و رعایت تناسب حال می خواران و اندازه نگاهداری ساتی در پیمودن شراب آنان را شاعدی برای اصطلاح مذکور دانسته است که هر چند بجای خود کاملاً صحیح است و خواهی شیراز نیز باین اصطلاح توجه داشته مع الاسف با مصراع دوم که اشاره به عصیان فقیران است متناسب نیست و بیشک بر صاحبان ذوق عدم تناسب آن با وجود صحت رعایت می خواران از طرف

ساقی در بزم شراب به موجب گفته ابو الفضل بیهقی آشکار است.

۳۹- عزیر مصر بر غم برادران حسود

ز قعر چاه بر آمد به اوج ماه رسید^۱.

اشاره به آیه ۵۷ از سوره یوسف که می فرماید:

«و کذالك مکننا ل یوسف فی الارض یتبواء منها حیث یشاء نصیب برحمتنا

من یشاء ولانضیع اجر المحسنین»

یعنی: «و همچنین تمکین دادیم و عزیز کردیم یوسف را در روی زمین تا

هر جا که خواهد منزل گزیند، ما آن را که بخواهیم به رحمت خود بر فراز می-

کنیم و اجر و مزد نیکو کاران را ضایع و تباه نمی سازیم.»

۴۰- مگر وقت وفا پروردن آمد

که قالم لاتذرنی فرداً آمد^۲.

اقتباس از آیه ۹۰ از سوره انبیا که فرموده است:

«وزکریا اذ نادى ربه رب لاتذرنی فرداً»

یعنی: و زکریا آنگاه که خداوند خود را خواند و گفت پروردگارا

مرا تنها مگذار که تو بهترین وارثانی.

۴۱- شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد

که چند سال به جان خدمت شعیب کند^۳

اشاره به آیه ۲۸ از سوره قصص که بر حسب نوشته تفسیر ابو الفتوح

رازی: «پس از آنکه موسی به سر آب در مدین رسید جماعتی را یافت از مردمان

آنجا که گوسفندان را آب می دادند و جز ایشان دو زن را یافت که گوسفندان

چند داشتند. ایشان جمع می کردند و با هم می آوردند تا پراکنده نشوند -

پس موسی ایشان را گفت چیست کار شما چرا گوسفندان را آب ندهید- گفتند

ما گوسفندان را آب نتوانیم داد تا باز نگردند مردمان و فارغ نشوند -

گفت چرا چنین است- گفتند برای آنکه ما دو زن ضعیفیم مزاحمت نتوانیم

کردن گفت شما را هیچ مردی نیست گفتند ما پدری پیر داریم - پس دلو و

۱. ص ۱۶۲ . ۲. ص ۲۵۴ . ۳. ص ۱۲۷ .

رهن از ایشان بستند و به کناره چاه آمد و بقوه مردمان دور کرد و آب برکشید و گوسفندان را آب داد و ایشان با خانه رفتند - آنکه با مایه درختی آمد خسته و مانده گفت: «بارخدا یا من محتاجم به چیزی که تو بر من فرستی» باری چون ایشان با خانه رفتند پیش از وقت پدر ایشان را گفت چون است که امروز پیش از آن وقت آمدید که هر روز، مگر گوسفندان آب ندادید - گفتند دادیم و قصه باز گفتند - پس شعیب گفت چه مردی بود گفتند مردی صالح و رحیم بود - یکی از ایشان را گفت برو و او را بخوان تا مزدش بدهیم - یکی از ایشان برخاست و پیامد شرمزده و روی بسته یا آستین بر روی گرفته و گفت «پدرم تو را می‌خواهد تا مزدت دهد به آن آب که گوسفندان ما را دادی» او برخاست و برپی او می‌رفت و اگر نه ضرورت بودی نرفتی و گفتم من مزدی نمی‌خواهم و زن در پیش می‌رفت و موسی بر اثر او بادی برآمد و جامه از اندام او پهنشاند او گفت با زن باز پس ایست تا من از پیش بروم گفت پس ره ندانی گفت «هر گه که من ره غلط کنم سنگی از آن جانب که راه است بینداز تا من از آن جانب بروم» چون موسی بر شعیب رفت و قصه خود با او گفت شعیب او را بشارت داد و گفت «مترس که از دست ظالمان نجات یافتی» پس یکی از ایشان با پدر گفت به مزد بستان این مرد را که بهتر کس است که به مزد بستانی مردی قوی و امین -»

پس شعیب گفت قوت و امانت او را از کجا دانی - گفت از آنجا دانم که سنگی که به جمعی بسیار بر نتواند گرفتن او بتنها برداشت و بینداخت و امانت او از اینجا دانستم که در ره می‌رنت مرا باز پس داشت تا اندام من ننگرد پس شعیب گفت (آیه ۲۸ از سوره قصص):

«قال انی اريد ان کحک احدی ابنتی هاتین علی ان تاجر نی شمائی حجج - فان اتممت عشرآ فمن عندک - و ما اريد ان اشق علیک - ستجدنی انشاء الله من الصالحین».

یعنی: «من می‌خواهم که یکی از این دو دختر را به حباله نکاح تو در آورم تا مرا مزدور شوی هشت سال و اگر ده سال تمام کردی اختیار با

تواست و من نمی خواهم تر از نوح دهم و بزودی در خواهی یافت اگر خدا بخواهد که من از شایستگانم.»

بعلاوه اشاره به آیات ۲۹ تا آیه ۳۲ از سوره قصص که «پس از آنکه موسی با اهل بیت خود از مدین بیرون بیامد و مدت مقرر ده سال مزدوری خود را با تمام رساند و به جانب مصر روان شد از جانب کوه صُور آتشی دید و به کسان خود گفت «اندکی درنگ کنید که من آتشی دیدم و شاید بیاورم از آن آتش خیری یا پاره از آن آتش که شما گرم شوید» چنانکه در آیه ۲۹ می فرماید که:

«فلما قضی موسی الاجل و سار باهنه آتس من جانب الطورناراً قال لاعلمه امکنوا انی آنست ناراً لعلی آتیکم متها بخیر او جدوة من النار لعلکم تصبطون»

و سپس آیه ۳۰ از همین سوره مبارکه که فرموده است:

«فلما اتیها نودی من شاطئی الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة - ان یا موسی انی انال الله رب العالمین.»

یعنی «که چون موسی نزدیک آتش رسید ندایی شنید از رودی که در وادی طرف راست او بود در جایی که برکت داده شده است از درخت «زیتون - یا عذاب» که «ای موسی هم آن خدا که پروردگار عالمیانم.»

توجه: خواجه در بیت فوق رسیدن موسی به مراد و مفتخر شدن به مقام پیغامبری را در سایه مزدوری چندسالی خدمت شعیب دانسته و از آیات مسطوره در فوق الهام گرفته است.

۴۲- بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی

کازندر آنجا طینت آدم مخمر می کنند^۱

تلمیح به حدیث قدسی که: «خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا.»

یعنی: «من بادت خود طینت آدم را در چهل بامداد مرشتم.»

۴۳- چه جای شکر و شکایت ز نقش بیش و کم است

چو بر صعیفه هستی رقم نخواهد ماند^۲

۱. ص ۱۲۵. ۲. ص ۱۲۱.

مستفاد از آیه ۸۸ از سوره قصص که فرموده است:
«ولاتدع مع الله الهها آخر - لا اله الا هو - كل شيئي هالك الاوجهه -
له الحكم واليه ترجعون».

یعنی: «و مخوان جزه زورد گارت خدای دیگر را - نیست جز او
خداوندی - همه چیز فناپذیر است جز وجه او حکم از آن اوست و همه به
سوی او برگردانیده می شوند».

۴۴ - حضور مجلس انس است و دوستان جمعند

و ان یكاد یخوانید و در فراز کنید

اشاره به آیه چشم زخم درباره حضرت رسول (ص) در سوره قلم آیه
(۵۱) به شرحی که در تفاسیر مذکور است که:

«وان یكاد الذین كفروا لیزلقونك با بصارهم لما سمعوا الذکر و یقولون انه
لمجنون و ما هو الا ذكر للعالمین».

یعنی: و نزدیک بود که کافران (چون قرآن را شنیدند) ترا چشم زنند
و می گویند او دیوانه است و نیست این قرآن مگر بندی و تذکری برای
جهانیان.

۴۵ - سحر بامعجزه پهلو نزنند دل خوشدار

سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد

اشاره به آیه ۴۷ از سوره اعراف که فرموده است:

«واتخذ قوم موسى من بعده من خلیهم عجلا جسدا له خوار».

یعنی: «وقوم موسی پس از وی (در غیبت وی) از زیورهایشان گوساله

تنی که او را آوازی چون آواز گاو بود ساختند».

در تفسیر ابوالفتح رازی آمده است که سامری اهل کرمان بود و منافق

بود چون موسی قوم را به سی روز وعده داد که باز آید چون خدای تعالی ده

۱. ص ۱۶۵.

۲. در نسخه مورد بحث (حافظ قزوینی) مصراع اول بدین گونه است ص ۸۸ -
بانگ گاری چه صدا باز دهد عشو مخر. که ترجمه گونه است از آیه قرآن

روز دیگر بیفزودی تو گفتند موسی به وعده باز نیامد. سامری گفت «دانید تا سبب ناآمدن موسی چیست تا نزدیک شما آن را تدبیر سازم»۔ پس آنچه از قبطیان از زر و گوهر نزد قوم موسی بود برگرفت و آنچه هم خود داشت به آن ضم کرد و به سه روز گوساله زرین بیاراست و مرصع کرد به انواع جواهر و آنرا به صنعت چنان ساخته بود که میخارق گلوی او چون بادی در زیر او دمیدندی آن باد در شکم گوساله افتادی و از گلوی او آواز گاو بیرون آمدی۔ چنانکه آواز نی و مزمار به اختلاف میخارق مختلف شود.»

آنگاه سامری او را بیاورد و بر مهب باد بنهاد و پیرامون او استراحت کرد تا باد به زیر شکم او شود۔ آنکه بنی اسرائیل را جمع کرد و گفت بیائید تا بنگرید که من از آن حلی چه ساختم۔ بیامدند و دیدند که چه سخت نیک و پیراسته بود و مرصع کرده به انواع جواهر؛ ایشان می نگریدند که ناگاه باد بر آمد و در شکم او افتاد به گلوی او بیرون آمد۔ آوازی حاصل آمد بر شبه آواز گاو۔ ایشان که آن دیدند سجده کردند و گفتند:

«هذا الهکم والہ موسی» این خدای شما و پروردگار موسی است.

و سامری از حیوانات گوساله را اختیار کرد که آن روز قبطیان و کسانی که به موسی ایمان نداشتند گاو پرستیدندی و فرعون از جمله ایشان بود پیش از آنکه دعوی خدایی کرد که گفت: «انار بکم الاعلی».

پس چون موسی برگشت از سامری پرسید که «این کار چگونه کردی و ترا بر این کار چه حمل کرد»... سامری گفت:

«بصرت بمالم ببصروا به ققیضت قبضة من اثر الرسول فتبذتها و كذلك سولت نفسی».

یعنی: «من چیزی دیدم که ایشان ندیدند (یعنی جبرئیل را) و مشتکی از بی و قدم او در شکم گوساله انداختم» (گویند او از موسی شنیده بود که خاکی که از قدم جبرئیل بردارند به هر کجا زنند به آواز آید). و نفس من بر این کار حریص بود و آرایش داد این کار را در چشم من و مرا به این کار دعوت کرد۔ موسی گفت:

«فأذهب فإن لك في الحياة أن تقول - لأمساس - وإن لك موعد إن
تخلفه وانظر إلى الهلك السدى ظلت عليه عاكفا لتعرقته و لتسفته في اليم
نسفا».

یعنی: «برو از این جای که تو را تازنده باشی آن باد که گویی لامساس.»

یعنی: «تورا الف مباد با آدمیان - پس سامری از آدمیان بیرید و

آبادانیهها رها کرد و در بیابانها با وحوش و سباع مخالط شد».

۴۶- گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم

نسبت مکن به غیر که اینها خدا کند^۲

مستفاد از آیه ۱۸۹ از سوره اعراف با توجه بعام الشمول بودن آن

که می فرماید:

«قل لا املك لنفسي ضرا ولا نفعا الا ما شاء الله ولو كنت اعلم الغيب لاستكثرت

من الخير وما مسنى السوء - ان انا الا نذير وبشير لقوم يؤمنون».

یعنی: «بگو (ای پیغمبر) من مالک سودی یا زیانی برای خود نیستم

مگر آنچه پروردگار من برای من بخواهد و اگر غیب می دانستم هر آینه

خیر و خوبیها را برای خود می افزودم و بدی به من نمی رسید - من نیستم

مگر بیم کننده و مؤده دهنده برای مؤمنان.»

۴۷- دوست مفروش به دنیا که بسی سود نکرد

آنکه یوسف به زر ناسره بفروخته بود^۲

اشاره به آیه ۲۰ از سوره یوسف که فرموده است:

«و شروه بثمان بخرس دراهم معدوده».

یعنی: «و فروختند او را (یوسف را) به بهای اندک به چند درهم

معدود.»

۱. تفسیر ابوالفتوح رازی - چاپ علمی ص - ۴۹۶ (به اختصار) و ص ۲۸ و

ص ۳۹ از سوره طه از همان تفسیر.

۲. ص ۱۲۶ . ۳. ص ۱۴۲ در نسخه قزوینی به جای دوست یار آمده است.

وازنظر شمول کلی مستفاد از آیه ۳ از سوره ابراهیم که می فرماید:
«الذین يستحبون الحياة الدنيا على الآخرة و يصدون عن سبيل الله و
يبتغونها عوجا اولئك في ضلال بعيد».

یعنی: «و آنانکه بر می گزینند و ترجیح می دهند زندگی دنیای را بر
آخرت و به راه پروردگار نمی روند و به راه کج می روند ایشان سخت در
گمراهیند.»

۴۸- بیدلی در همه احوال خدا با او بود

او نمی دیدش و از دور خدایا می کردا.

اشاره به ذیل آیه ۱۶ از سوره ق که می فرماید:
«ولقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن اقرب اليه من
حبل الوريد».

یعنی: «و بیشک ما انسان را آفریدیم و می دانیم آنچه نفسشوی را
و سوسه می کند - و ما نزدیکتریم به او از رگ گردن.»
۴۹- صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند

بر اثر صبر نوبت ظفر آید^۲

اشاره به آیه وافی هدایه ۱۴۹ از موره بقره که:
«يا ايها الذين آمنوا استعينوا بالصبر والصلوة ان الله مع الصابرين».
یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده اید از صبر و صلوة استعانت جوید
که خداوند با صابران است.» و همچنین مستفاد از فرمایش حضرت علی-
علیه السلام که فرموده است:

«لا يعدم الصبور للمظفروان طال به الزمان».

یعنی: «بیشک صبرکننده ظفر خواهد یافت هر چند مدت زمانی بر آن
بگذرد.»

۱. ص ۹۶ در نسخه قزوینی - خدا را ذکر شده که بیشک غلط است.
۲. ص ۵۴ از حافظ انجوی ترجمه: بیشک این بیت از خواجه است و از نسخه
قزوینی سقط شده است.

۵۰- سودو زبان و مایه چو خواهندشدن زدست

از بهر این معامله غمگین مباش و شاد!

مستفاد از آیه ۲۴ از سوره حدید که می فرماید:

«لکيلا تا سواعلى ما فاتکم و لاتفرحوا بما آتیکم والله لایحب کل

مختال فتخور».

یعنی: «تا غمگین نشوید بر آنچه فوت شده و از دست رفته و شادمان

نگردید بر آنچه به شما داد، می شود که خداوند دوست ندارد هر متکبران نادان

را» و همچنین صدر آیه ۹۸ از سوره نحل که می فرماید:

«ما عندکم ینفد و ما عندالله باق - ولنجزین الذین صبروا اجرهم باحسن

ما کانوا یعملون».

یعنی: «آنچه نزد شماست سپری شونده و فناپذیر است و آنچه نزد

خداست پاینده است و بیشک ما جزا می دهیم آنان را که صبر کردند مزدشان

را بهتر از آنچه می توانستند کرد».

۵۱- پیراهنی که آمد از او بوی یوسفم

تسرمم - برادران غیورش قبا کنند

اشاره به ارسال یوسف پیراهن خود را برای یعقوب و مستفاد از آیه

۹۳ از سوره یوسف که فرموده است:

«اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا و آتونی باهلکم

اجمعین».

یعنی: «(یوسف گفت) این پیراهن مرا ببرید و بر سر و چشم پدرم

بیفکنید باشد که بینا شود؛ سپس همگان با اهل و عیال به سوی من آید»

و همچنین آیه ۹۴ از سوره یوسف که از قول یعقوب می فرماید:

«ولما فصلت العیر قال ابوهم انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون».

یعنی: «و چون کاروان براه افتاد پدرشان (یعقوب) گفت» من بوی

۱. ص ۶۹ . ۲. ص ۱۲۲ .

یوسف را می‌شنوم اگر شما مرا به نقصان عتل منسوب ندارید. و همچنین اشاره‌ای ضمناً به بغض و عداوت برادران یوسف نسبت به وی می‌باشد که اشاره به آیات ۸ و ۹ سوره یوسف است که:

«اذقالوا لیوسف و اخوه احب الی ابنیا منا ونحن عصبه ان ابانا لفی ضلال مبین - اقتلوا یوسف و اطرحوه ارضاً یخزل لکم وجهه ایکم و تکونوا من بعده قوماً صالحین».

یعنی: «چون گفتند که پدر ما یوسف و برادرش را از ما دوست‌تر دارد و حال آنکه ما جماعتی هستیم و هرآینه پدر ما در خیال غلطی آشکار است. و بکشید یوسف را یا ببندازید او را در زمینی دور (از اینجا) تا پدرتان برای شما تنها ماند - پس بشوید از آن پس گروهی شایسته».

۵۲- گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان

بلا بگردد و کام هزار ساله برآید!

اشاره به آیه ۱۵ از سوره عتکبوت مبنی بر دعوت نوح قوم خود را قریب هزار سال چنانکه می‌فرماید:

«ولقد ارسلنا نوحاً الی قومه فلبث فیهم الف سنة الا خمسين عاماً فاخذهم الطوفان وهم ظالمون».

یعنی: «فرستادیم نوح را به سوی قومش پس او نهصد و پنجاه سال درنگ کرد در میان ایشان - پس طوفان آنان را در میان گرفت و این قوم از ستمکاران بودند».

۵۳- سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد

ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود؟

اشاره به حدیث قدسی که:

«كنت كنزاً مخفياً - فاحببت ان اعرف و خلقت الخاق لکی اعرف».

یعنی: «من گنجی پنهان بودم و دوست داشتم که شناخته شوم - پس

خلق کردم مردم را برای شناختن خود.

توجه: درباره این حدیث وصحت آن به صورت معروف و همچنین از نظر عبارت اختلاف است ولی در هر جا این حدیث ذکر شده به صورت فوق مذکور است:

۵۴- من آن زکین سلیمان به هیچ نستانم

که گاه گاه در او دست اعمرن باشد^۱

اشاره به قصه ربودن دیو انگشتری سلیمان را که در اثر دست یافتن بدان انگشتری چندی بر ملک سلیمان فرمانروایی کرد. چون شرح ابن حکایت در ذیل توضیح بیت معروف خواجه که:

زبان مور بر آصف دراز گشت و رواست

که خواجه خاتم جم یاوه کرد و باز بجست^۲

ذکر شده به تکرار آن مبادرت نشد.

۵۵- برو گنج قناعت جوی و گنج عافیت بنشین

که یکدم تنگ دل بودن به بحر و بر نمی آرزد^۳

مستفاد از فرمایش حضرت مولی الموالی علی علیه السلام که فرموده

است:

«کنی بالتمناعة نیر، و ملکا و بحسن الخلق نعیمان».

یعنی: قناعت گنجی و ملکی است که انسان را در هر کار کفایت می کند

و نیک خوئی نعمتی است همچنان کفایت کننده در هر حال.

۵۶- زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه باک

دیو بگیرد از آن قوم که قرآن خوانند^۴

مستفاد از فرمایش امیر المؤمنین (ع) است که می فرماید:

«البيت الذي يقرأ فيه القرآن وبذکر الله عزوجل یكثر برکتة و یحضره-

الملائكة و بهجره الشیطان».

۱. ص ۱۶۰، ۲. ص ۲۱

۳. ص ۷۶ از حافظ انجوی، ۴. ص ۱۳۱

یعنی : خانه‌ای که در آن قرآن تلاوت شود و نام پروردگار بزرگ در آنجا برده شود هر کتشی افزونی گیرد و مضاف فرشتگان باشد و شیطان از آنجا بگریزد.

۵۷ - دست در حلقه آن زلف دوتا نتوان کرد

تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد
مستفاد از فرمایش حضرت علی علیه السلام در دیوان منسوب به آن
حضرت که می فرماید :

« دع ذکر هن فمالهن وفاء ریح الصبا و عهد هن هواء
یعنی : واگذار سخن و گفتگوی زنان را که ایشان را وفا نیست عهد
و میثاق زنان چون نسیم صبا هوا و باد است که در دست نیاید.

۵۸ - آنچه سعی است من اندر طلبت بنمودم

این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد

اشاره به مضمون آیه ۸۵ از سوره اسری که می فرماید :

« سنة قد ارسلنا قبلك من رسلنا و لا تجد لسنةنا تحویلا».

یعنی : دستوری که پیش از تو به وسیله رسولان خود فرستادیم و هرگز
دستور و روش ما را تغییری نیست و همچنین آیه ۴۳ از سوره فاطر که
فرموده است :

« و ان تجد لسنة الله تحویلا».

یعنی : و هرگز در سنت و روش پروردگار تغییر و تبدیلی راه نخراهد یافت.
۵۹ - شاه را به بود از طاعت صدساله و زهد

قدر يك ساعت عمری که در او داد کند

اشاره به حدیث نبوی که : «عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة»

یعنی : يك ساعت داد گستری از عبادت شصت سال بهتر و نافع تر است.
و همچنین مستفاد از آیات چندی در قرآن مجید من جمله ذیل آیه ۱۲

از سوره مائده است که فرموده :

« و اقسطوا ان الله یحب المتقین».

یعنی: به عدل و داد رفتار کنید که پروردگاردادگستران را دوست دارد.
و همچنین دستوری که ضمن آیه ۱۱ از سوره مائده مندرج است که:
« اعداوا هر اقرب للمتقوی ».

به عدل و داد رفتار کنید که آن به پرعیزکاری نزدیکتر است.

۶۰ - خوش بودگر محک تجربه آید بهمیان

تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

مستفاد از آیه ۱۵۰ از سوره بقره که می فرماید:

« ولنبلوکم بشیء من الخوف والجموع ونقص من الاموال و الانفس
والثمرات وبشر الصابرين ».

یعنی: و البته شما را به چیزی از قبیل ترس و گرسنگی و کاستن زندگانی

و کاهش مال و میوه ها آزمایش و امتحان و تجربه می کنیم - پس مژده ده

شکیبایان را و اشاره به مثل معروف:

« عند الامتحان یكرم المرء او یهان ».

یعنی: هنگام تجربه و آزمایش شخص یا مورد احترام و تجلیل واقع

می شود و یا خوار و بی ارزش می گردد.

۶۱ - غیرت عشق زبان همه خاصان ببرد

کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد

اشاره به حدیث نبوی که:

« من عرف الله کل لسانه ».

یعنی: هر کس خداوند را شناخت زبانش بسته می شود - نظیر گفته

مولانا جلال الدین رومی بلخی که فرموده است:

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند

۶۲ - پیر دردی کش ما گرچه ندارد زرو زور

خوش عطا بخش و خطا پوش خدایی دارد

مستفاد از کلمات ماثوره که: یا من سبقت رحمته غضبه

یعنی: آن پروردگاری که رحمتش بر غضبش پیشی می‌گیرد - و همچنین اشاره به آیه ۱۵ از سوره نور که فرموده است:

«ولولا فضل الله عليكم ورحمته في الدنيا والاخرة لمسكم فيه عذاب عظيم».

یعنی: و اگر نه فضل و کرم خدای بودی بر شما و رحمت او در دنیا و آخرت هر آینه به شما در آنچه پنداشته‌اید عذابی بزرگ می‌رسید.

۶۳- گفتیم صنم پرست مشو با صمد نشین

گفتا به کوی عشق همین و همان کنند

مستفاد از آیه ۱۰۹ از سوره بقره که فرموده است:

«ولله المشرق والمغرب اينما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع عليم».

یعنی: هر خدای راست مشرق و مغرب، پس هر کجا روی آورید آنجا وجه خداست و خداوند فراخ رحمت داناست.

۶۴- بر تخت جم که تاجش معراج آفتابست

همت نگر که موری با این حقارت آمده

اشاره به نواختن سلیمان امیر موران را و بر دست خود نشان دادن؛ چنانکه در تفسیر ابوبکر عتیق سور آبادی ص ۱۲۱ آمده که: پس سلیمان آن مور را بنواخت و بر دست خود نشان داد و گفت چه گویی در این بساط من، آن مور که مندر نام داشت و امیر موران بود در جواب گفت: ای سلیمان بساط من از بساط تو بهتر است - گفت چرا گفت: زیرا بساط تو نسج دیوان است و بساط من دست سلیمان.

۶۵- زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز

تا خود او را ز میان با که عنایت باشد

مستفاد از آیه ۵۷ از سوره قصص که می‌فرماید:

« انك لا تهدي من احببت ولكن الله يهدي من يشاء وهو اعلم بالمهتدين».

یعنی: تو (ای پیغمبر) نمی‌توانی هدایت کنی آن کس را که تو دوست

۱. ص ۱۲۴

۲. ص ۱۱۶ - دانشمندان توجه دارند که در بیت فوق تخت جم کنایه از دست

۳. ص ۱۰۸.

داری اما خداوند است که هدایت می کند آن را که بخواهد و خداوند داناترست
هدایت شوندگان را.

۶۶- گرت هواست که معشوق نگلسد پیوند

نگساعدار سر رشته تا نگه دارد^۱

اشاره به آیه ۳۹ از سوره بقره خطاب به بنی اسرائیل که فرموده است:

« یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التي انعمت علیکم و اوفوا بعهدی

اوف بعهدکم فایای فارهبون».

یعنی: ای بنی اسرائیل بیاد آورید نعمت مرا که به شما انعام کردم و

وفا کنید به پیمان من تا من به عهد شما وفا کنم و در شکستن پیمان از من بترسید.

۶۷- احوال گنج قارون کایام داد بر باد

با غنچه باز گوید تا زرنهان ندارد^۲

اشاره به آیه ۸۳ از سوره قصص درباره قارون که فرموده است:

« فحسبنا به و بداره الارض فما کان له من فئة ینصرونه من دون الله

وما کان من المنتصرین».

یعنی: پس فرو بردیم او را و خانه اش را به زمین پس نبود هیچکس جز

پروردگاری که او را یاری کند و او از نصرت یافتگان نبود.^۳

۶۸- شب وصل است وطی شد نامه هجر

سلام هی حتی مطلع الفجر^۴

اقتباس از آیه ۵ و ۶ از سوره قدر که فرموده است در مقام و منزلت

شب قدر که در این شب است که :

« تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم من کل امر سلام هی حتی مطلع

الفجر».

یعنی: فرود آیند فرشتگان به زمین و فرود آید روح (در تفاسیر از

۱. ص ۸۳. ۲. ص ۸۶.

۳. ن ب: در گوش گل فروخوان تا زر نهان ندارد

۴. ص ۱۷۰.

روح جبرئیل در نظر گرفته شده است) با ایشان در شب قدر به فرمان آفریدگار خود از جهت هر کاری بزرگ - سلام و سلامت و کرامت (در این شب) تا سپیده بامداد ادامه دارد.

۶۹- می خور به بانگ چنگ و می خور غصه و در کسی
گوید ترا که باده می خور گو هو الغنورا

اشاره به آیه ۵۰ از سوره حجر که می فرماید:

« نبيء عبادى انى انا الغفور الرحيم ».

یعنی: آگاه کن بندگانم را که من آمرزنده مهربانم و همچنین آیه ۱۵ از سوره نساء که فرموده است:

« ان الله لا يغفران يشرك به و يغفر ما دون ذلك لمن يشاء » الخ.

یعنی: بیشک خداوند شرک آورندگان را نمی آمرزد ولی می آمرزد دیگر گناهان را از آنچه بخواهد.

۷۰- بر آن سرم که نوشم می و گنه نکنم

اگر موافق تدبیر من شود تقدیر^۲

مستفاد از فرمایش حضرت علی علیه السلام در دیوان منسوب به آن حضرت که می فرماید:

« ولنلهين في حاجاتنا نظر و فوق تدبير نالله تقدير ».

یعنی: واز برای پروردگار در حاجات و آرزوهای ما نظرهاست و برتر و بالاتر از تدبیر ما برای خداوند تقدیر است.

و همچنین حدیث معروف نبوی که:

« العبد يدبر والله يقدر ».

یعنی: بنده تدبیر می کند و خداوند تقدیر.

۷۱- غمناك نباید بود از طعن حسودای دل

شاید که چو وایمنی خیر تو در آن باشد^۳

مستفاد از آیه ۲۱۴ از سوره بقره که فرموده است:

۱. ص ۱۷۲. ۲. ۱۷۳. ۳. ص ۱۰۹.

«وعسى ان تكرهوا شيئاً وهو خير لكم وعسى ان تحبوا شيئاً وهو شر لكم والله يعلم و انتم لاتعلمون».

یعنی: و بسا که چیزی شما را ناخوش آید و آن به نفع و خیر شما باشد و بسا چیزی که شما را پسند افتد و آن زیان و ضرر شما را دربر داشته باشد خداوند می داند و شما نمی دانید.

۷۲- مطرب بساز عود که کس بی اجل نمرد

و انکس نه این ترانه سر آید خطا کند^۱

اشاره به آیه ۳۳ از سوره اعراف که می فرماید:

«و لكل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون».

یعنی: و برای هر قومسی مرگ و فناست پس چون زمان مرگ فرا رسید ساعتی پیش و پس نخواهد شد.

۷۳- میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیز^۲

مستفاد از آیات چندی در قرآن مجید من جمله آیه ۶۶ از سوره ق که

فرموده است:

« و انما خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن اقرب الیه من

هبل الورید».

یعنی: و ما آفریدیم انسان را و می دانیم آنچه را نفس او به وی وسوسه

می کند و ما به انسان از رگ گردن نزدیکتریم.

۷۴- ز چو رچرخ چو حافظ به جان رسید دلت

به سوی دیو معن ناوک شهاب انداز^۳

اشاره به آیه ۱۹ از سوره حجر و حفظ شخص خود را از وساوس شیطان که:

«و حفظناها من کل شیطان رجیم الامن استرق السمع فاتبعه شهاب مبین».

یعنی: و نگاه داشتیم و محافظت کردیم آن را از هر شیطان رانده شده مگر

آنکه دزدیده گوی فرا داشت که از پس او شهابی روانه شد.

۱. ص ۱۲۶ در نسخه قزوینی: بساز پرده که صحیح بنظر نمی رسد.

۲. ص ۱۷۹.

۳. ص ۱۸۱.

۷۵- تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافری است

راهرو گرسد هنر دارد توکل باشدش^۱

اشاره به آیه ۴ از سوره طلاق که می فرماید :

«ومن يتوكل على الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شئ قدر»
یعنی : پس هر که بر پروردگار توکل کند این توکل او را در کارها
کفایت می کند و خداوند رساننده امر است و برای هر چیز اندازه ای معین مقرر
داشته است.

و همچنین آیه ۱۶۴ از سوره انعام که فرموده است :

«قل ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین».

یعنی : (بگو ای پیغمبر) که نماز من و عبادت من و زندگی و مرگ
من از خداوند است که پروردگار جهانیان است.

۷۶- عنو خدا بیشتر از جرم ماست

نکته سر بسته چه گویی خموش^۲

مستفاد از آیه وافی هدایت ۴۵ از سوره زمر که می فرماید :

«ولاننتظوا من رحمت الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً».

یعنی : هرگز از رحمت حق نومید مشوید که پروردگار تمام گناهان را
خواهد آمرزید.

۷۷- پس زانو منشین و غم بیهوده مخور

که به غم خوردن تو رزق نگرند کم و بیش^۳

اشاره به آیه ۵۵ از سوره توبه که می فرماید :

«ان یتوبوا الی الله لیسألهمونینا وعلی الله یتوکل المؤمنون».

یعنی : نمی رسد به ما مگر آنچه بر ما نوشته شده است - اوست مولای

ما و ایمان آورندگان تنها بر پروردگار توکل می کنند.

۱. ص ۱۸۷ . ۲. ص ۱۹۲ .

۳. از حافظ انجوی ص ۱۵۳ این غزل از حافظ قزوینی سقط شده است.

۷۸- محاسب خمشکست ومن سر او

سن بالسن والجروح قصاص^۱

انتباس از آیه ۴۹ از سوره مائده که فرموده است:

«وكتبنا عليهم ان النفس بالنفس والعين بالعين والانف بالانف والاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص».

یعنی: نوشتیم بر ایشان که قصاص نفس به نفس و چشم به چشم و بینی به بینی و گوش به گوش و دندان به دندان و هر جراحتی را قصاصی است.

۷۹- يارب اين آتش که بر جان من است

سردکن انسان که کردی برخلیل^۲

اشاره به آیه ۷۰ از سوره انبیاء که می فرماید:

« و قلنا يانار کونی برداً وسلاماً علی ابراهیم».

یعنی: و گفتیم که ای آتش سرد و سلامت شو بر ابراهیم و در تفسیر

طبری درباره سرد شدن آتش بر ابراهیم چنین آمده است:

پس ابراهیم علیه السلام چون با ایشان (نمرودیان) مناظره کرد و آن حجت برایشان لازم کرد ایشان تدبیر آن کردند که وی را تباه کنند پس گفتند اگر کاری خواهید کردن این را بیاید سوختن چنانکه خدای تعالی عزوجل حکایت ایشان گفت که:

«قالوا حرقوه وانصروا آلهمکم ان کنتم فاعلین».

یعنی: گفتند او را بسوزانید و خدایان خود را یاری کنید، اگر می-

خواهید کاری انجام دهید.

اما نمرود نخواست که به آن زودی وی را عذاب کند از بهر آذر که پدر ابراهیم بود و وزیر نمرود بود، پس او را به زندان کرد و بند بر نهاد و موکلان بر وی کرد و وی را همچنان همی داشت تا آذر به مرد پس آنگاه بفرمود تا یکی دیوار بستی کردند به مقدار دو بیست ارش و بفرمود تا ستوران همیشه بیاوردند و هر چه از هر جای هیزم کشیدند و بفرمود تا آتش اندر آن زدند تا آتش فروغ گرفت

۱. حافظ قدسی ص ۲۶۷. ۲. ص ۲۰۹.

اما نتوانستند ابراهیم را در آتش اندازند از بهر آنکه هیچیک تیروار زمین و بیشتر از آن «و جایی بود بدو تیروار بیشتر» به حوالی آن آتش نمی توانستند گشتن و ندانستند چه کنند - تاشیطان لعنة الله او را به منجنیق کردن پیاموخت و ابراهیم علیه السلام را به آن منجنیق بنشانند و در آتش بپانداختند ایزد عز وجل جبرئیل را گشت برو و اگر آن بنده من از تو فریاد خواهد وی را فریاد رس جبرئیل بیامد و وی را به هوا اندر یافقت و گشت منم جبرئیل - هیچ حاجت هست تو را به من گشت «انيلك لا».

یعنی: به تو نه و حاجت من به خداوند من است که من و این آتش هر دو خدا را ایم و گشت «حسبی الله و نعم الوکیل».

یعنی: خداوند مرا کفایت می کند و اوست بهترین و کیل و چنین گویند که به آن ساعت که ابراهیم این سخن بگفت خدای وی را بدوستی گرفت و وی را خلیل خویش خواند و فرمان داد هر آتش را که با ابراهیم سرد گشت باسلامت.

۸- پیمان شکن هر آینه باشد شکسته حال

ان العهد عند ملئک النبی ذم

مستفاد از آیه ۲۶ از سوره بقره که می فرماید:

«الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله ان

یصلوا و یفسدون فی الارض اولئک هم الخائرون».

یعنی: کسانی که پیمان پروردگار را پس از پیمان بستن می شکنند و از اوامر خداوند سرپیچی می کنند و در آن فساد روا می دارند در زمین ایشان زبان کارانند.

توجه: مصراع اخیر بیت خواجه شیراز از متنبی شاعر معروف عرب

است، که در آن تغییر مختصری روا داشته و متنبی گفته:

«وبیننا لو رعیتهم ذاک معرفة ان المعارف فی اهل النبی ذم».

۱- تفسیر طبری، ج چهارم ص ۱۰۴۵ ۲- ص ۲۱۲.

۸۱- اینکه پیرانه مرم صحبت یوسف ینواخت

اجر صبر است که در کلبه احزان کردم^۱

مستفاد از آیه ۴۳ از سوره بقره که فرموده است:

«و استمعینوا بالصبر والصلوة وانها تکبیرة علی الخاشعین».

یعنی: پس یاری جویند به شکیبایی و نماز گزاری که استعانت به این

دو هر آینه بزرگ و گران است مگر برتر کاران و فروتنان- و همچنین منطوقه

معروف «الصبر مفتاح الفرج».

یعنی شکیبایی کلید گشایش است.

۸۲- از دل تنگ گنه کار بر آرم آهی

کاش اندر گنه آدم و حوا فکنم^۲

اشاره به فریب شیطان آدم را و عصیان آدم در خوردن گندم از آیه

۱۲۰ از سوره طه که فرموده است:

«فاکلا منها فبیت لهما- واتهما وطفقا یخصمان من ورق الجنة وعصی

آدم ربه فغوی».

یعنی: پس آن دو از آن (درخت) خوردند و عورات آنان آشکار شد و بر آنها از

برگهای بهشت می چسباندند- آدم بر پروردگار خود عصیان کرد و گمراه شد.

۸۳- از نامه سیاه نترسم که روز حشر

بافیض لطف اوصد از این نامه طی کنم^۳

مستفاد از آیه ۵۴ از سوره زمر که می فرماید:

«قل یا عباد الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة الله ان الله

یغفر الذنوب جمیعا» .

یعنی: بگو (ای پیغمبر) که ای بندگانی که بر خود نبخشیدید و

بر نفس خود اسراف کردید از رحمت و عفو پروردگار نسا امید نباشید که

خداوند بخشاینده همه گناهان است .

۱. ص ۲۱۸ . ۲. ص ۲۳۹ . ۳. ص ۲۴۱ .

۸۴ - با تو آن عهد که در وادی ایمن بستم

همچو موسی ارنی گوی به میقات بریم^۱

اشاره به آیه ۱۴۰ از سوره اعراف که فرموده است :

«ولما جاء موسى لميقاتنا و كلمه ربه قال رب ارنى انظر ايمك قال ان

ترانى ولكن انظر انى الجبل فان استقر مكانه فسوف ترانى فلما تجلى ربه للجبل جعله دكا و خر موسى صعقا .

یعنی : پس چون موسی به وقت مقرر ما آمد و سخن کرد بما او پروردگارش گفت خداوندا خود را به من بنماتا تو را بنمکرم - گفت هرگز مرا نخواهی دید لیکن به کوه بنگر پس اگر کوه به جای خود ماند شاید مرا ببینی - و چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد کوه پاره پاره شد و موسی بیهوش به زمین افتاد .

۸۵ - حافظا خلد برین خانه موروث من است

اندرین منزل ویرانه نشیمن چه کنم^۲

اشاره به آیات چند از سوره مؤمنون که فرموده است :

« قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون .

تا آیه ۱۰ و ۱۱ که می فرماید :

« اولئک هم الواوون - الذین یرثون انفسهم فیها خالدون .

یعنی : پیشک رستگار شدند ایمان آورندگان - آنان که در نماز

خضوع کنندگانند - این گروه وارثانند .

آنان فردوس را به میراث می برند و در آن جاویدان خواهند بود .

۸۶ - در نیل غم فتاد و سپهرش بطنز گفت

انان قد ندمت و ما ینفع انندم^۳

تمامیج به ذیل آیات ۹۰ و ۹۱ از سوره یونس که فرموده است :

« و جاوزنا به بنی اسرائیل البحر فاتبعهم فرعون و جنوده بغیا وعدوا

۱. ص ۲۵۷ . ۲. حافظ قدسی ص ۲۹۲ این غزل از نسخه قزوینی

۳. ص ۲۱۲ .

حتی‌اذا ادركه الغرق - قال : آمنت انه لاله الا الله انذی آمنت به بنسوا
اسرائیل وانا من المسلمین .

یعنی : و گذرانندیم بنی‌اسرائیل را از دریا - پس فرعون و لشکریانش
از روی ستم و تعدی از پی درآمدند تا نزدیک شد که فرعون غرق شود
پس گنت :

ایمان آوردم که نیست پروردگاری جز آنکه فرزندان یعقوب
بدو گرویدند و من از پیروان و مسلمانانم .

در تفسیر ابوالفتح آمده است که : چون فرعون بدید که غرق نزدیک
رسید گفت : آمنت - ایمان آوردم به خدای بنی‌اسرائیل - جبرئیل در این
هنگام از گل دریا پاره‌ای برگرفت و بردهن اوزد و گفت :
« الان و قد عصیت قبل و كنت من المنسدين . »

یعنی : در این حال (ایمان می‌آوری) و بودی به تحقیق که بیش از این
گناه کردی و از بدکاران بودی - و کعب الاحبار گنت :

روزی جبرائیل پیامد بر صورت مردی به فرعون او را گفت من از
راه دور آمدم مرا فتوی هست از تو می‌پرسم مرا فتوی کن گفت آن چیست
گفت چگویی در بنده‌ای که او را خداوندی باشد منعم بر او به انواع نعمت
بر او از حد و اندازه برود به بدل شکر کفران آرد و گوید خداوند منم -
سزای او چه باشد گفت سزای او باشد که به دریاش غرق کند گفت بنویس -
او بنوشت به خط خود - جبرائیل آن نوشته را بستد و تا آن روز که در
دریا گرفتار شد بر او عرضه کرد و گفت این خط تست گنت آری ، گفت این
صفت تو هست گفت آری ، گفت به فتوای خود بر فعل خود گرفتار آمدی -
سپس چون جبرئیل موسی را خبر داد به هلاکت فرعون موسی قوم را خبر
داد گفتند ما از کجا دانیم که فرعون غرق شد - خدای تعالی فرعون را با
جمله سلاحها که پوشیده بود بر سر آب انداخت تا مرده بر سر آب می‌گردید -
موج او را به ساحل انداخت و بنی‌اسرائیل او را مرده بنیدند - گفتند از

آن وقت آب هیچ مرده را فرو نبرد - پس خدای می فرماید :

«فاليوم ننجيك ببدنك لتكون لمن خلفك آيه وان كثير آمن الناس عن آياتنا لغافلون» .

یعنی : پس امروز می رها نيم تو را و بدن تو را تا برای کسی که بعد از تو باشد نشان باشی - ربه تحقیقی بسیاری از مردمان از آیات ما بیخبر اند
توجه : در موزه ملی قاهره مومیایی شده جسدی است که مصریان آن را فرعون معاصر موسی می دانند و می گویند طبق روایات چندی از رود نیل گرفته شده است - والله اعلم بحقایق الامور .

۸۷ - عیان نشد که چرا آدم کجا بود
دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم
اشاره به حدیث نبوی که فرموده است : « رحم الله امرء علم من این
وفی این والی این^۲ » .

یعنی : پروردگار می آمرزد کسی را که دریا بند که از کجا آمده و در کجاست و به کجا می رود .

۸۸ - صحبت حور نخواهم که بود عین تصور
با خیال تو اگر بادگیری پردازم^۳
مستفاد از فرمایش حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که فرموده
است :

« ما عبدتك خوفاً من نارك ولا طمعاً بجنةك بل وجدتك أهلاً للعبادة » .
یعنی : من تو را از بیم آتش دوزخ تو و یا به طمع بهشت تو عبادت
و بندگی نمی کنم بلکه تو را از این جهت که سزاوار عبادت و بندگی هستی
عبادت می کنم .

۸۹ - زعد وقت گل چه سودایی است حافظ هوشدار

- ۱ . تفسیر ابوالفتوح رازی ص ۲۵۲ از جلد ۵ چاپ علمی .
- ۲ . در کافی منسوب به حضرت صادق (ع) است .
- ۳ . ص . ۲۳ .

تسا اعودی خوانم و اندیشه دیگر کنم^۱

اشاره به آیه ۳۷ از سوره فصلت به منظور پناه جستن از وساوس شیطانی که فرموده است .

« واما ینزغناک من الشیطان نزع فاستعذ بالله ان الله هو السميع العليم » .

یعنی : و چنانچه به وسوسه‌ای از وساوس شیطانی دچار شدی پس به پروردگار پناهجوی که او شنوایی داناست - همچنین چنانکه برای شروع در هر کاری می‌گویند : « اعود بالله من الشیطان الرجیم » .

یعنی : پناه میبرم به خداوند از شیطان رانده شده .

۹۰ - نیست در دایره يك نقطه خلاف از کم و بیش

که من این مسأله بی‌چون و چرا می‌بینم^۲

اشاره به آیه چهارم از سوره تبارک که می‌فرماید : « الذی خلق سبع -

سموات طباقا - ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری -
من فطور » .

یعنی : پروردگاری که عننت آسمان را مطابق آفرید آیا می‌بینی در

پدیده‌های خدای بخشاینده تفاوتی - برگردان چشم را آیا هیچ می‌بینی در آنها نقصانی را .

۹۱ - در پس آینه طوطی صغتم داشته‌اند

آنچه استاد ازل گفتم بگو می‌گویم^۳

مستفاد از آیات چندی در قرآن مجید من جمله ذیل آیه ۸۱ از سوره

نساء که فرموده است : « وان تصبهم حسنة یقولوا هذه من عند الله و -
ان تصبهم سيئة یقولوا هذه من عندك قل من عند الله فما لولا ان قوم لایکانون
ینتھون حدیثا » .

یعنی : و اگر برسد ایشان را خوبی می‌گویند این از نزد خداست

۱ . من قدسی ۳۲۱ . در نسخ معتبره این بیت مذکور نیست .

۲ . ص ۱۷۹ حافظ انجوی . این بیت از حافظ قزوینی سقط شده است .

۳ . ص ۲۶۲ .

و اگر بدی به ایشان برسد می گویند این بدی از تست بگو (ای پیغمبر) همه از نزد خداست ، پس چیست این گروه را کسه نمی توانند سخن را دریا باند و بفهمند .

۹۲ - پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت

ناخاف باشم اگر من به جوی بفروشم^۱

اشاره به آیه ۲۱ از سوره اعراف که می فرماید درباره فریب شیطان آدم را در خوردن گندم : « فدلّیها بفرو فلما ذاقا الشجره بدت لهما - سواتهما » .

یعنی : پس فریب داد ایشان را (شیطان) و چون از آن درخت خوردند ظاهر گشت عورتهای آنان . سپس در آیه ۲۴ از همین سوره می فرماید : « قال اهبطوا بعضکم لبعض عدو و لکم فی الارض مستقر و متاع - الی همین » .

یعنی : پس گفت فرو شوید و فرود آید به زمین در حالی که بعضی برخی دیگر را دشمن دارید و شما را در زمین قرارگاه و مایه تعیش است .

۹۳ - سزد کز خاتم لعاش زخم لاف سلیمانی

چوا سم اعظمم باشد چه بالك از اعر من دارم^۲

در تفسیر طبری آمده است که سلیمان را انگشتی بود که همه مملکت سلیمان مر آن انگشتی را به فرمان بودند که نام بزرگ خدای عز و جل بر آن نبشته بود - و این همان انگشتی بود که دیوی صخره نام از مادر فرزندان سلیمان که او را جراده، خواندندی و سلیمان از همه زنان بروی آمن تر بودی آنگاه که سلیمان به آب خانه اندر شد از وی به حیلت بستد که خود را بر مانند سلیمان بساخته بود و بر تخت سلیمان در سایه آن انگشتی بنشست و حکم راند و این قصه در جای دیگر این رساله به تفصیل گفته شده است .

۹۴ - تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش

هر نفس یا بوی رحمن می وزد باد بمن^۳

۱. ص ۲۲۴ . ۲. ص ۲۲۳ . ۳. ص ۲۶۹ .

اشاره به حدیث نبوی در باره اویس قرنی که فرموده است :
« انی اشم رایحة الرحمن من طرف الیمن » .

یعنی : من بوی خداوند مهربان را از جانب یمن استشمام می‌کنم.
منتقول است که سلمان فارسی از حضرت رسول (ص) پرسید که این شخص کیست؟
آن حضرت فرمود: « بالیمن شخصا یقال له اویس القرنی یحشر یوم القیامة
واحد » .

یعنی : در یمن شخصی است که به او اویس قرنی می‌گویند و او در
روز قیامت به عنوان يك امت مستقل و واحد محشور خواهد شد.

۹۵ - مشورت با عقل کردم گفتم حافظ می‌بنوش

ساقیا می‌ده به قول مستشار مؤتمن^۱

اشاره به آیه ۳۸ از سوره شوری در باره استشاره که فرموده است :
«والذین استجابوا للربهم و اقاموا الصلوة و امرهم شوری بینهم و ما رزقناهم
ینفقون » .

یعنی : و آنانکه اوامر پروردگار را اجابت کردند و پیاداشتند نماز
را و کارها را بسا مشورت یکدیگر انجام می‌دهند و از آنچه روزی ایشان
کردیم اتفاق می‌کنند .

و همچنین اشاره به مثل معروف که : «المستشار مؤتمن» آن کس که
مشورت با او انجام می‌گیرد مورد اطمینان و امین است .

۹۶ - خونم بخور که هیچ ملک با چنین جمال

از دل نیایدش که نویسد گناه تو^۲

مستفاد از آیه ۱۶ و ۱۷ از سوره ق اشاره به دو ملک که اعمال انسان
را می‌نویسند که فرموده است : «ان یطلق المتلکین عن الیمن و الشمال قعیب
ما یلفظ من قول الالدیه رقیب عتید » .

یعنی : آنگاه که آن دو فرآگیرنده از راست و چپ نشسته بیرون نینکنند
از دهان (هر کس) هیچ سخنی جز آنکه نزد اوست نگهبانی آماده .

۹۷ - مکن به چشم حقارت نگاه درمن مست

که نیست معصیت و زهد بی‌مشیت او^۳

۱. ص ۴۰۵ . ۳

۲. ص ۲۸۲ .

۳. ص ۲۶۹ .

اشاره به آیه ۲۸۴ از سوره بقره که می فرماید :

« لله ما فی السموات والارض و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه - بحاسبکم به الله - لیغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء والله علی کل شیء قدير . »
یعنی : خداوند راست آنچه در آسمان و زمین است و آنچه را که در
ضمایر شماست اگر اظهار کنید و اگر پنهان دارید خداوند شما را با آن
محاسبه می کند پس می آموزد آن کس را که بخواهد و عذاب می کند آن را
که بخواهد و خداوند بر همه چیز قادر و تواناست .

۹۸ - هر چند کازمودم از وی نبود سودم

من جرب المجرب حلت به الندامة^۱

مأخوذ از مثل معروف :

« من جرب المجرب حلت به الندامة . »

یعنی : هر کس آزموده را بیازماید ندامت و پشیمانی را شایسته است .

۹۹ - بلغ البرق من الطور و آنست به

و لعلى لئک آت بشهاب قبسی^۲

اشاره به آیه ۱۰ و ۱۱ از سوره طه که می فرماید :

« اذرای ناراً فقال لاهله امکنوا انی آنست ناراً - لعلى اتیکم منها -

بقبس اواجد علی النار عدی . »

یعنی : و چون آتش را (موسی) دید کسانش را گفت درنگ کنید که

من آتش را دیدم باشد که جذوه ای از آن برای شما بیاورم و با بدان آتش راه یابم .

۱۰۰ - نوشته اند بر ایوان جنت الماوی

که هر که عشوه دنیا خرید وای به وی^۳

مستفاد از آیه ۸۰ از سوره بقره که می فرماید :

« اولئک الذین اشترو الحیوة الدنیا بالآخرة فلا یخفف عنهم العذاب ولا هم -

ینصرون . »

یعنی : آن کسانی که زندگانی دنیا را بر آخرت خریدند (ترجیح دادند)

۱. ص ۲۹۹ . ۳

۲. ص ۲۱۸ . ۲

۳. ص ۲۹۵ . ۱

عذاب ایشان اندک نیست و باری نخواهند شد و همچنین آیه ۳ از سوره ابراهیم که فرموده است :

«الَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ يُصَدُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ وَ يَبْغَوْنَهَا عَوَجًا -

اولئك في ضلالٍ بعيدٍ» .

یعنی: آن کسانی که زندگی را دوست دارند و آن را بر آخرت ترجیح می دهند و راه پروردگار را مسدود و ناراست می خوانند سخت در گمراهی دچارند.

۱۰۱ - ده‌مان سال خورده چه خوش گفتم با پسر

کای نور چشم من بجز از کشته ندروی^۱

مستفاد از آیه ۸ و ۹ از سوره زلزال که می فرماید :

« فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره و من يعمل مثقال ذرة شرا يره » .

یعنی: پس هر کس به مقدار ذره‌ای عمل نیک کند نیکی بیند و آن کس

که به مقدار ذره‌ای عمل بد کند بدی خواهد دید . و همچنین آیه ۸۶ از سوره اسراء که فرموده است :

«قل كل يعمل على شاكلته فربكم اعلم بمن هو ابدى سيلا» .

یعنی: بگو (ای پیغمبر) که هر کس به مانندش عمل می کند یعنی «هر

کس در گرو اعمال خویش است» پس پروردگار شما دانانترست مر آن را که از جهت راه درست تر است .

۱۰۲ - یعنی پیا که آتش موسی نمود گل

تا از درخت نکه توحید بشنوی^۲

اشاره به آیه ۳۰ از سوره قصص که می فرماید :

«فلما اتينا نودي من شاطئ الوادي الايمن في البقعة المباركة من الشجرة

ان يا موسى اني انزلت رب العالمين» .

یعنی: پس چون به آنجا آمد از کنار آن وادی که جانب راست درزمینی

مبارک ندایی رسید از آن درخت که ای موسی منم خداوند که پروردگار عالمیانم.

۱۰۳ - دع التكامل تغنم فندجری مثل

که زاد راهروان چستی است و چالاک^۳

۱. ص ۲۴۵ . ۲

۲. ص ۲۴۵ . ۳

۳. ص ۲۴۴ . ۳

مستفاد از ابیاتی از حضرت علی علیه السلام در دیوان منسوب به آن حضرت که فرموده است :

«لو كان هذا العلم يدرك بالمعنى
اجهد ولا تكسل ولا تلك غافلا
مساكن يبقى فى البرية جاهل
فندامة العقبى لمن يتكسل» .

یعنی : اگر دست یابی با بن علم با آرزو و درخواست امکان می یافت هر آینه در جهان جاهل و نادانی وجود نداشت پس کوشش کن و تن پروری و کسالت را واگذار و غفلت مکن که پشیمانی آخر از آن شافلان و تن پروران است .

۱۰۴- فردا شراب کوثر و حور از برای ماست

و امروز نیز دلبر مه روی و جام می^۱

اشاره به آیات ۲ تا ۲۲ از سوره دهر که می فرماید در وصف بهشتیان که :
«و جزاهم بما صبروا جنة وحریرا» .

یعنی : و جزای ایشان در قبال صبر و شکیبایی بهشت و حریر است - و در آیه ۲۱ فرموده است .

«عالیهم ثياب سندس و استبرق وحنوا اساور من فضه و مناهم ربهم
شراباً طهورا» .

یعنی : بر بالای ایشان جامه یی از دینای نازک و دینای استبرق که به دستوانهای آن از سیم پیرایه هاست و آشامانید پروردگارشان شرابی پاکیزه و در آیه ۲۲ می فرماید :

«ان هذا كان لكم جزاء و كان سعیکم مشکورا» .

یعنی : و این پاداش شماست و سعی و کوشش شما پسنیده و ستوده است .

۱۰۵- چو هست آب حیاتت بدست تشنه محیر

فلا تمت و من الماء کسل شیء حی^۲

مستفاد از آیه ۳۱ از سوره انبیاء که می فرماید :

« اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتفاً فتمتقناهما وجعلنا

۱ . ص ۲۹۸ . ۲ . ض ۴۴۳ از حافظ قزوینی این بیت ساقط شده است .

من الماء كل شيء حي افلا يؤمنون».

یعنی: آیا آنانکه کافر شدند ندیدند که آسمانها و زمین بسته بود پس ما آنها را گشاده کردیم و از آب هر چیز زنده را بوجود آوردیم آیا با این همه ایمان نمی آورند.

۱۰۶- که ای صوفی شراب آنکه شود صاف

که در شیشه بماند اربعینی^۱

اشاره به اتمام میقات موسی از می شب به چهل شب از سورۀ اعراف آید ۱۳۸ که فرموده است:

«وواعدنا موسی ثلاثین ليله واتمها بعشر فتم میقات ربه اربعین ليله». یعنی: و وعده دادیم موسی را سی شب و تمام گردانیدیم آن را به ده شب پس وقت مقرر پروردگارش در چهل شب تمام شد و همچنین اشاره به چله نشینی صوفیان برای تزکیه نفس که به نظر محققان این مدت تعیین آن به چهل روز یا چهل شب مبتنی بر متابعت از دستور همین آیه مبارکه بوده است.

۱۰۷- ماه اگر بی تو هر آید بدو نیمش بزنند

دولت احمدی و معجزه سبحانی^۲

اشاره به آیه اول از سورۀ قمر که فرموده است:

«افتربت الساعه و انشق القمر».

یعنی: نزدیک شد ساعت (قیامت) و شکافته و منشق شد ماه. توجه: مفسران این آیه را از علائم و آیات قیامت دانسته اند - ولی مفسران ضمناً در باره شکافته شدن ماه چنین می نویسند و منجمله در تفسیر طبری آمده است که:

چون کافران مکه از پیامبر علیه السلام مسأله ها پرسیدند و آن بیست و هشت مسأله بود که جهودان مدینه از میان تورات بیرون آورده بودند و کافران مکه را داده بودند و پیامبر (ص) تمام آن مسائل را جواب کرد و جهودان مقرر آمدند که در تورات همه همچنین است باز گروهی از آن کافران

۱. ص ۲۴۲. ۲. ص ۲۴۳.

گفتند ما این مسائدها ندانیم و به قول جهودان کار نکنیم اگر ما را حجتی بنمایی که ما آن را فرا بینیم آنکه دافیم که تو پیغمبری. پس پیغامبر پرسید که چه خواهید گفتند «آن خواهیم که این ماه که بر آسمان است به دو نیمه شود یک نیمه به مشرق فرو شود و یک نیمه به مغرب» پیغمبر (ص) فرمود این بر خدای عزوجل آسان است پس شب چهاردهم که ماه تمامتر باشد از خدای عزوجل اندر خواست تا ماه را فرمان داد و به دو نیمه گشت و یک نیمه به مشرق فرو شد و یک نیمه به مغرب و خلائق همه آن ماه را بدانگونه دیدند باز مردمان مکه گفتند که ما مرد بدشام و بدمن و حدود مشرق فرستیم تا ایشان نیز همچنین دیده اند یا ندیده اند و اگر ایشان همچنین دیده باشند ما دانیم که او پیغامبر بحق است و این شکافتن ماه درست گردد - پرسوئان فرماتادند و نامه ها نوشتند به هر ناحیتی و جواب نامه ها باز آمد که همچنین بود ولی با این همه نگر و بدیدند و ایمان نیاوردند و گفتند که این جادوی است چنانکه خداوند عزوجل فرماید در آیه دوم از همین سوره که:

«وان یروا آیه بعرضوا و یتولوا سحر مستمر»

یعنی: و اگر ببینند آیت و نشاندای (از آیات حق را) روی گردانند و اعراض کنند و گویند آن سحری است همیشه.

۱۰۸- بامدعی مگویند اسرار عشق و مستی

تا می خیر بمرد در عین خود پرستی^۱

اشاره و مستفاد از آیه ۱۳۹ از سوره نساء که می فرماید:

«وقد نزل علیکم فی الکتاب ان اذا سمعتم آیات الله ویکفر بها ویستهزء بها فلا تتعدوا معهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره انکم اذا مثلهم ان الله جامع - المنافقین و الکافرین فی جهنم جمیعاً».

یعنی: و بیشک در کتاب بر شما فرستاد آنکه چون بشنوید که با آیات خدا کفران می شود و به آنها استهزا می کنند پس بر شماست که با آنان نشست و برخاست مکنید تا آنکه بدسخنی دیگر نپردازند (که در آن صورت) و در این

۱. ص ۳۰۳ . ۲. ص ۲۹۹ .

هنگام شما مانند ایشان هستید و خداوند جمع کننده همه منافقان و کافران در جهنم است.

و همچنین آیه ۴۴ از سوره معارج که درباره بی‌خبران و خودپرستان فرموده است:

«فذرهم يخوضوا و يلعبوا حتى يلاقوا يومهم انذی يوعدون»
یعنی: واگذار ایشان را تا به گفتگوی باطل بپردازند و به بازی وقت صرف کنند تا به آن روزی که وعده داده می‌شوند برسند.

۱۰۹- بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ

بیاله گیر و کرم کن که الضمان علی^۱

مستفاد از آیه ۴۸ از سوره نسا که می‌فرماید:
«الذین يبخلون و يأمرون الناس بالبخل و يكتُمون ما آتاهم الله من فضله و اعتدنا للكافرين عذاباً مهیناً»

یعنی: و آنانکه بخل می‌کنند و مردمان را به بخل امر می‌دهند و پنهان می‌دارند آنچه را خداوند از فضل خود به ایشان داده است (که البته به کیفر خود خواهند رسید) و ما از برای کافران عذابی سخت و خوارکننده آماده کرده‌ایم.

۱۱۰- بیا ساقی بده رطل گرانم

سقاك الله من كاس دهاقی^۲

اشاره و اقتباس از آیات ۳۱ تا ۳۴ از سوره نبا که فرموده است:
«ان للمتقين مغازا».

یعنی: و بیشک پرهیزکاران را جای کامیابی است.
«حدائق و اعتبارا».

یعنی: باغها و انگورها (یعنی برای پرهیزکاران)

«و کواعب اترابا»

یعنی: (برای پرهیزکاران است) دختران همسال نارستان.

۱- ص ۲۹۹ . ۲- ص ۳۲۲.

«و كما سادها قاء».

یعنی: (برای پرهیز کاران است) جامهای پر شراب طهور.
«ولا يسمعون فيها لغواً ولا كذاياً جزاء من ربك عطاء حساباً».
(و نمی شنوند در آنجا لغو و دروغی را پاداش پروردگار تو که عطا
و بخششی است حساب شده).

برخی از معانی اشعار مشکل خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی

هر چند به نظر اینجانب توضیح غالب ابیات دیوان خواجه شیراز برای اکثر خوانندگان ضروری بنظر می‌رسد ولی چون انجام این منظور علاوه بر صرف اوقات بسیار مستلزم تتبع فراوان در دیوان این شاعر بزرگ و توضیح استعارات و کنایات و تشبیهات و تعیین زمان سرودن غزل‌هایی باشد که مع‌الاسف توفیق این مقصود به واسطه ضعف مزاج و عدم موجبات در حال حاضر برای اینجانب دست نمی‌دهد ناچار بر حسب اوامر دوستان ارجمند و اساتید دانشمند به شرح و توضیح پاره‌ای از ابیات مشکل پرداخت، باشد تا خوانندگان را در درک معانی آنها کمکی کند.

اینک معانی اشعار :

۱ - چشم جادوی تو خود عین سواد سحر است

این قدر هست که این نسخه ستیم اقتاده است^۱

چنین بنظر می‌رسد که خواجه خطاب به معشوق می‌فرماید :

چشم جادوگر و سحر تو نسخه مسوده و رونوشت کاملی از سحر و جادو است اما با این حال باید گفت که این نسخه مسوده یعنی چشم سحر تو نسخه کامل و صحیح و درستی نیست زیرا چشم تو بیمار است و بااصل به واسطه بیماری که کنایه از خمار بودن چشم است مطابقت ندارد.

باید توجه داشت که خواجه کلمه سواد را که در اینجا به معنای مسوده بکار برده کنایه‌ای است که از آن سیاهی چشم را اراده فرموده چنانکه از کلمه

سقیم ناصحیح را منظور داشته ولی بیماری چشم را از آن خواسته است .
برخی کلمه سحر را در مصراع اول این بیت با دوزیر بمعنای سپیده دم
پنداشته اند و هر چند این کلمه بصورت متن بسک آهنگ را کسر دارد ولی
معذالك بمعنای بیت با کلمه مورد نظر ایشان قابل توجیه نمی نماید .

۲- سرخدا که عارف سائلک به کس نگفت

در حیرتیم که باده فروش از کجاشنید!

بعضی از شرح کنندگان دیوان خواجه معانی نا متناسبی با ذوق
خواجه برای این بیت تراشیده اند .

چنانکه می گویند: منظور خواجه از عارف سائلک در این بیت بیغامبر-
(ص) و باده فروش حضرت علی (ع) است بدین توضیح که در شب معراج
حقایقی را که حضرت رسول (ص) از خداوند شنید و با آنکه به کسی آن
حقایق را ابراز نکرد چگونه است که حضرت علی (ع) آن حقایق را در
بازگشت آن حضرت از معراج به معظمایه بازگو کرد .

گویا این معنی از حدیث مندرج در بحار الانوار مرحوم ملا محمد باقر
مجلسی در جلد ۱۳ استنباط شده که سلسله روایات آن معتبر نیست اما بد نظر
اینجانب خواجه می فرماید:

با آنکه کشف اسرار الهی و درک ره روز و حقایق حیات که در خور خاصان
درگاه حق و شایسته عارفان سائلک است و ایشان به مصداق :
عَرَفَ رَحْمَةَ رَبِّهِ بِمَعْرِفَةِ رَحْمَةِ رَبِّهِ

مهر کردند و دهانش دوختند

و یا به منظومه « من عرف الله کل لسانه » از اسرار حقایق و انکشاف
اسرار سرباز می زنند چه شده است که باده فروشان که از آن عام الناس اراده
شده از آن آگاه گشته اند . و این خود موجب بسی حیرت است .

خواجه این معنی را در بیت دیگری نیز بدین صورت بیان فرموده است که:
غیرت عشق زبان همه خاصان ببرد

کز کجا سرشش در دهن عام افتاد؟

سودی در شرح دیوان خواجه می گوید :
مقصود از سر خدا آمرزش گناهان مخصوصاً باده فروشی است و با
آنکه مرشد کامل این سر یعنی آمرزش گناهان را به کسی نگفته است باده فروش از
کجا دانسته که سر باده فروشی است و امیدوار به آمرزش است.

چنین بنظر می رسد که به واسطه ذکر نام باده فروش سودی چنین توهم
کرده است و گر نه هنگامی که منظور از سر خدا آمرزش گناهان باشد در قرآن
مجید آیات چندی را درباره آمرزش گناهان بطور اعم به استثنای شرک می-
توان یافت که از آن جمله است که:

«ان الله لا یغفران بشرک به وینفر ما دون ذلك لمن یشاء»

۳- مطرب چه پرده ساخت که در پرده سماع

بر اعلی وجد و حال درهای و هو بیست

درباره این بیت پس از انتشار (رساله چند نکته در تصحیح دیوان
حافظ) به تلم آقای دکتر خانلری از طرف شادروان استاد سید محمد فرزاد
در شماره ۴ راهنمای کتاب از سال ۱۳۳۸ جوابی داده شده که حاوی نکات
چندی است بدین صورت: که در نسخه معتمد آقای دکتر خانلری به جای پرده
اول در مصراع نخستین کلمه زخمه آمده و آقای دکتر معتقدند که گذشته از
ضعف معنی تکرار کلمه پرده در یک مصراع شعر را چنان مست کرده که از
سخنوری چون حافظ محال است و صحیح و درست آن «مطرب چه زخمه
ساخت» می باشد.

شادروان استاد فرزاد پس از توضیحات مفصل کلمه پرده را در پرده ساخت
صحیح و علاوه بر عدم ضعف معنی موجب کمال استحکام شعر دانسته اند و
معتقدند که قسمتی از لطف و زیبایی بیت مذکور مربوط به همان تکرار کلمه
پرده در عبارت «مطرب چه پرده ساخت» می باشد.

ضمناً آن مرحوم پرده سماع را پرده ای دانسته که احیاناً داب
بعضی از مشایخ تصوف و عرفان بوده که چون می خواستند عیش و نوشی به
افراط و یا وجد و حالی به دلخواه کنند پرده ای به نام پرده سماع می آویختند
و خود در پس پرده می نشستند و مطربان را می فرمودند تا در مقابل ایشان

در پس پرده بنشینند و بخوانند و بتوازند و این کار از این نظر بوده که شغل یا شیء با شخص به شائی را از انظار پنهان دارند و خلاصه نظر ایشان آن بوده که خواجه می فرماید:

مطرب چه پرده ساخت یعنی چه آهنگ نواخت که غفل و هوش و حس و حرکت این همه را در پشت پرده سماع از اهل وجد و حال ریود.
سودی در شرح دیوان خواجه به جای پرده سماع حلقه سماع آورده و چنین توجیه نموده است که:

نغمه مطرب بقدری به اهل وجد و حال اثر کرد که غای و عوی خود را ترك کردند و به استماع نغمه او مشغول شدند، اما به نظر اینجانب در صحت نظریه استاد فرزاد در ایجاد استحکام در بیت مزبور به واسطه عبارت پرده سماع نمی توان تردید داشت - زیرا خواجه به مناسبت لفظ پرده که از اصطلاحات موسیقی است کلمه پرده را به معنای حجاب در این بیت بکار برده است و از این جهت اندکی معنای بیت با آنچه آن شاعر روان تفسیر فرموده اند اختلاف دارد بدین صورت که خواجه می فرماید:

آیا مطرب چه پرده ای ساز کرد و چه راهی زد که در نتیجه آن آهنگ سماع حجاب و پرده ای شد که مانع از حضور حالت قیل و قال و غای و هوی و وجد و حال گردید و به عبارت دیگر خواجه می فرماید:

با آنکه سماع مستلزم غای و هوی اهل وجد و حال و خرق و تمزیق خرقه و رقص و دست افشانی است این مطرب چه راهی زد و چه پرده ای نواخت که حاضرین مجلس سماع را به خود مشغول ساخت که از غای و هوی و قیل و قال گذشتند. باید توجه داشت که اضافه پرده به سماع اضافه بیانی نظیر انگشتی ملا و امثال آن است که متضمن معنای «از» فارسی و «ن نین» عربی است.

۴- مرا و سرو چمن را به خاک راه نشانند

زمانه تا قصب نرگس قبای تو بست^۱

در آره قصب نرگس قبا توجیهاتی آورده اند من جمله سودی می گوید:

در بیت فوق زرگسین قبا بوده و مراد از آن نوعی از البسه است که بزرگان می پوشند و این قبا کمر بند مخصوصی به خود داشته که از داخل لباس رد می شده و دوسر کمر بند را گاهی با گلابتون و گاهی با ابریشم مزین می کردند و به این نوع کمر بند (قصب) می گفتند.

همچنین درباره زرگس قبا می گویند که چون یقه قبا کمره ای بوده شبیه دور گلیر گهای زرگس این نوع قبا را زرگسین قبا نام نهاده اند. و خلاصه چنین معنی می کند که:

زمانه از وقتی که بند قباي زرگسین ترا بست مرا و سرو چمن را به خاک راه نشانند.

اما بدو باید متذکر بود که جز سودی کسی قصب را به معنای کمر بند نگفته و در هیچیک از فرهنگها قصب به نوعی از کمر بند معنی نشده به علاوه به نظر اینجانب به واسطه وجود کلمه بسمت این توهم برای سودی پیش آمده که قصب باید کمر بندی بوده باشد و با مشاهده یکی از بیک زادگان گرجی (به اصطلاح آن فقید) با لباس خاص وی بیت فوق الذکر را چنان تفسیر کرده است.

به نظر اینجانب قصب زرگس تصحیفی از قصب زرکش است چنانکه در حاشیه ص ۲۳ از دیوان خواجه مصحح مرحوم قزوینی بجز در دو نسخه باقی نسخ قصب زرکش آمده - به علاوه تبدیل زرکش به زرگس در نتیجه اشتباه نساخ دیوان بسیار پذیرفتنی است - و قصب زرکش قبا یعنی پارچه نازک زرافشان که از آن جامه می ساختند و در ابیات دیگر خواجه شیراز چند بار بکار رفته چنانکه فرموده است:

سر مست در قباي زرافشان چو بگذری

یا: يك بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن^۲

۱. در حاشیه ص ۲۲۹ ج سودی مترجم محترم می گویند، گویا این نوع قباي زرگس مخصوص اهل گرجستان بوده و بدان در آنجا چرکسی می گفته اند و معلوم نیست به فرض صحت گفتار سودی لباس خاص گرجستان چگونه در شیراز در زمان خواجه مرسوم است.

۲- ص ۲۷۵.

طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع

یا: که سوزهاست نهانی درون پیرهنم

دامن کیشان همی شد در شرب زرکشیده

صد ماهر و زرشکش جیب قصب دریده

و قصب به معنای نی است و آنچه مانند نی باشد و نیز جامه ای باشد که

از کتان و ابریشم بافتند (غیاث اللغات).

باری در صورتی که عبارت قصب زرکش تبا را بپذیریم معنای بیت

بدون تعقید و بسیار زیباست یعنی خواجه می فرماید:

زمانه از آن زمان که قامت رعناى تورا در قصب زرافشان تبا آراست

مرا برای دیدار تو - خاک نشین کرد و سرو را که در اعتدال قامت ضرب -

المثل است در برابر بالای بلند تو پست نمود و به خاک راه برابر ساخت.

اما چنانکه نسخه قزوینی مورد اعتماد قرار گیرد - در اول باید توجه

داشت که زرگس صفت قباست نه صفت قصب چنانکه آقای علی اکبر صبا در

شماره ۴ راهنمای کتاب از سال سوم متذکر شده اند:

زرگس قبا از قبیل اضافه مشبه به مشبه به است نظیر لعل لب و سرو قد

و امثال آن و در این صورت با توجه به معنایی که برای زرگسی در برهان

قاطع آمده که جنسی از جامه باشد ظاهراً از همان اول بار که استعمال شده

مبتنی بر تشبیه پارچه نازک و لطیفی به زرگس بوده است چنانکه امروزه

پارچه لطیف و سفید و نازک را به یاس تشبیه می کنند.

جمعی نیز توهم کرده اند که پارچه زرگسی یا قبای زرگسی نوعی خاص

به همین نام بوده به جهت نقش گل زرگس به روی پارچه آن - لذا در این

صورت معنای بیت چنین خواهد بود که:

زمانه از آن هنگام که قامت رعناى تورا در قبای حریر زرگسی آراست

مرا برای دیدار قامت زیبای تو خاک نشین کرد و سروچمن را که ضرب المثل

در اعتدال قامت است حقیر و پست نمود و با خاک راه برابر ساخت.

با این همه به نظر اینجانب از ذوق خدا داد و قریحه آسمانی خواجه
شیر از ترکیب قصب زر گس قبا بعید می‌نمایند.

۵- ماجرا کم کن و بازا که مرا مردم چشم

خرقه از سر بدر آورد و به شکرانه بسوخت

در معنای مصراع دوم این بیت معانی چندی بیان شده که غالباً خرقه-

سوزی را به مردم چشم نسبت داده‌اند که بی‌شک صحیح نیست - بلکه خواجه
میفرماید :

از گذشته‌ها بگذر که مردم چشم بامید دیدار جمال بی‌مثال تو خرقه
را از سرهن بیرون آورد (تاموجبات تفرق و اختلاف ما خرقه‌پوشان را با
شما زیبارویان از میان بردارد) و بشکرانه رفع این اختلاف و تنها بامید
مشاهده طلعت زیبای تو و هرچه در تصور غیر از مرای و منظر تو آید خرقه را
سوزاند .

و اصطلاح خرقه سوزی که بمعنای ترک‌روی و ریا کردن است و در جای
خود ذکر شده نیز در این جا منظور از ترک‌روی و ریا کردن و برخلاف
گذشته رفتار کردن را به خوبی می‌رساند .

مرحوم دکتر قاسم غنی در حواشی حافظی که بخط خود اوست و اخیراً
بوسیله آقای سیروس غنی بزیور چاپ مزین شده و الحق یادداشت‌های
ارزشمندی را شامل است ،

درباره بیت فوق : مرقوم داشته‌اند :

خرقه از سر بدر کردن در اصطلاح صوفیان یعنی ترگ روی و ریا کردن
و بشکرانه بسوخت تأکید همین معنی است .

یعنی بکنند خرقه تدلیس و تنکیر اکتفا نکردم بلکه بشکر خلاصی
از قیسد تدلیس بکلی آنرا سوختم و بعبارت دیگر یعنی مردم چشم
من بکلی تقلب و روی و ریا را دور انداخت پس بیا و از زهد ظاهر من میندیش
(بعلاوه می‌نویسد که : بشکرانه سوخت به تعبیر علامه دهخدا یعنی پیه
چشم من آب شد .

خرقه درانت به معنای پاره و قطعه‌ای از جامه است و در اصطلاح صوفیان جامه‌ای پشمین که از پاره‌هایی به هم دوخته فراهم می‌آید و در حقیقت لباس صوفیان است که غالباً به رنگ سفید و یا کبود پیش بسته بوده که ناچار از سر بیرون آورده می‌شده است .

سودی درباره این بیت گفته :

شاید رسم باده‌نوشان چنین بوده که برای رفع کدورت و شکرابی بین دو دوست آنکه طالب صلح است پیراهن خود را در آورده و به شکر آنکه صلح آتش می‌زده است .

ع- سمند دولت اگر چند سر کشیده رود

ز هم‌رهان بسر تازیانه یاد آرید!

بدو آ باید توجه داشت که در مصراع ثانی این بیت کلمه هم‌رهان و کلمه به سر کسره‌ای وجود دارد و در غیر این صورت این بیت معنایی نخواهد داشت .

و این ترکیب : «هم‌رهان به سر تازیانه» یادآور رسوم ارکان دولت و فرمانروایان پیشین است بدین تعبیر :

که چون کسی به جهتی از جهات مورد خشم و سخط فرمانروا بایکی از بزرگان دستگاه حکومت قرار می‌گرفت برای جلب وی به حضور فرمانده یاهاکم جهت تنبیه و عقوبت آن مسکین را پیاده در رکاب سواری بر سمندی تیز تک می‌دواندند و پیوسته با تازیانه به سر و روی او می‌کوفتند تا از اسب سرکش سوار عقب نماند .

چنانکه در دوره صفویه نیز این رسم همچنان معمول بوده است و تا این اواخر هم روضه‌خوانان برای نگه‌داری مرکب خود کسانی داشتند که اینان نیز به پای مرکوب می‌دویدند .

خواجه با توجه به این روش می‌فرماید :

اگر چند روزی سمند مراد تو پیش تاز گشت و سکه دولت به نام تو

زده شد متوجه باش و خنگ سرکش را همچنان لگام گسیخته مران و ازهرهان و پیادگانی که پا پهای اسب بادپای تومی دوند و برای جلوگیری از عقب افتادگی آنان پیوسته تازیانه به سرو روی ایشان می زنی یادآر و به حال این همراهان پیاده رحمت آور چه :

این بادپای حرون پیوسته سرکشیده و عنان گسیخته نتواند رفت و شاید روزی این پیادگان تازیانه خورده بر اسب مرادسوار شوند و تو در رکاب ایشان باشی و به روز ایشان افتی - زیرا روزگار مدام بر مراد نخواهد بود.

۷- ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود

وین بعث با ثلاثه غساله می رود

برخی از شارحین چنین توهم کرده اند که مقصود از ثلاثه غساله آب یا «ماه» عربی است که سه حرفی است و شوینده و غسل دهنده اشیاست و بوجود آورنده سرو و گل و لاله است و می گویند که منظور خواجه شیراز این است :

ساقی اکنون که سخن از سرو و گل و لاله در میان است به آب (که سه حرفی شوینده و ایجادکننده سرو گل و لاله است) توجه داشته باش در صورتی که حرف اضافه «با» معیت را می رساند و این توجیه باذوق خواجه و طبع خدا داد او سازش ندارد بلکه خواجه می فرماید : ساقی اکنون فصل بهاران است و گل و لاله و سرو زینت بخش بهستان پس اکنون که نسیم بهاری حکایت اردببهشت می گوید ثلاثه غساله را در یاب و باسه پیاله بامدادی که شوینده امعاء و محرک اشتها و زداینده غمهاست روز را به خوشی بگذار و دم غنیمت شماره مرحوم میرزای قمی صاحب قواصین - ثلاثه غساله - را به آب و سبزه و روی زیبا تعبیر کرده است.

در محاضرات راغب اصفهانی آمده که اصل این بیت از این شعر گرفته شده که : شربت النبیذ علی الطعام ثلاثه - فیها الشفاء و صحه الابدان

۱. حافظ قزوینی ص ۱۵۲ .

۲. سزال و جواب ، میرزای قمی .

۸- گفت آن یار کز او گشت سردار بلند

جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد!

خواجه می فرماید: آری! آن یار که مراد از او حسین بن منصور حلاج است و از کلمه یار یار حق اراده فرموده که دار از او سر بلند شد و ارزش یافت گناهای آشکار ساختن اسرار ناگفتنی و اظهار سخنان نهنتنی بود که بدین بلیه دچار گشت - چه: دانندگان اسرار و روندگان طریق عشق حق از بیان حقایق و ابراز اسرار زبان درمی کشند. چنانکه گفته اند:

هر که را اسرار حق آموختند

مهر کردند و دهانش دوختند

اما حسین بن منصور حلاج دست به اظهار اسرار زد که عوام از درد آن عاجز بودند و خواص ظاهر پرست آن را منافی منافع و ریاکاری خود دانستند و وی را به کفر و زندقه منسوب کردند و سرانجام خورش را ریختند.

خواجه شیراز در این بیت اشاره به شذوحتیات حسین بن منصور حلاج کرده که در شرح حال وی آمده است که: شبلی گفت؛ چون حسین بن منصور حلاج را بردار کردند - من به سرگور او رفتم و همه شب نماز می کردم و در سحرگاه مناجات کرده گفتم: بار خدایا این بنده ای بسود مؤمن و موحد و عارف و دوست تو می باید بدانم که این بلا چرا بر او بگماشتی پس خواب بر من شایه کرد در خواب چنان دیدم که قیامت هستی و از حق سرا فرمان آمدی که یا ابابکر «اکرمناه بسرنا فابده بغیرنا فانزلنا به ماتری»

یعنی: ای ابابکر ما او را گرامی داشتیم و به سر خود راه دادیم آن را با دیگران در میان نهاد این بلا بر او بگماشتیم که می بینی - و آنکه سر خلق بر خلق نگه ندارد خلق با او صحبت نکند - پس آنکه سر حق را نگاه ندارد صحبت حق را کی شاید؟

۹- صبا کجاست که این جان خون گرفته چو گل

فدای نکبت گیسوی یار خواهم کرد

در غالب نسخ به جای خون گرفته «خوی گرفته» آمده ولی بیشک تصحیفی از خون گرفته است زیرا در اول تبدیل خون به خوی بسیار محتمل است؛ علاوه به واسطه عدم درك معنای خون گرفته خوی گرفته نوشته اند - باری خواهی می فرماید :

صبا کجاست که با آوردن بوی خوش زلف محبوب این جانی که آن را خون گرفته یعنی جانی که خود را کشتنی و قربان شدنی می داند و اجالش نزدیک است و مانند گل که آن هم در برابر نکبت و بوی خوش گیسوی یار ارزشی ندارد و فدا شدنی است در راه دستیابی به بوی آن زلف عبیر آمیز فدا کنم - علاوه تشبیه جان خون گرفته به گل در نظر برخی که مطلقاً از گل سرخ اراده می شود نیز قابل توجه است. سودی، به جان خون گرفته تنها از نظر رنگ توجه کرده و گفته است که جان خون گرفته یعنی جانی که رنگی چون گل گرفته است.

۱۰- پیش کمان ابرویش لابه همی کنم ولی

گوش کشیده است از آن گوش به من نمی کند

گوش مخفف گوشه و به دوسر کمان هم گوشه گویند - (غیاث رشیدی) - گوش کشیدن کمان یعنی : دوسر کمان را به هم نزدیک کردن تا در نتیجه تیر از چله کمان بیرون پرد.

خواهی می فرماید : هر چند پوش معشوق عجز و العاج می کنم که از کمان ابرو تیر مژگان را به عزم کشتن من نیفکند. ولی چون معشوق گوش کمان را کشیده یعنی دوسر کمان را به هم نزدیک کرده که از آن پیوستگی ابرو اراده شده است و در کار کشیدن کمان و تیر اندازی است به عجز و زاری من توجه نمی کند و این آه ناله در او تأثیر ندارد.

۱. ص ۹۲ . ۲. ص ۱۳۰ . ۳. ص ۹۲ .

۱۱- نه به هفت آب که رنگش به صد آتش نرود

آنچه با خرقه زاهد می انگوری کرد

باید توجه داشت که در مذهب شافعی چون جامه ای یا ظرفی نجس شود باید پس از يك بار خاك مالی کردن هفت بار با آب پاك غسل داده شود تا پاك و طاهر گردد - اما در مذهب شیعه و مذهب حنفی با سه بار آب کشیدن پاك و طاهر خواهد شد. - چون در عصر خواجه شیراز مذهب اکثریت مذهب شافعی بوده است - خواجه می فرماید :

نه تنها اثر شراب بر روی خرقه زاهد با هفت بار شست و شو زایل شدنی نیست و به صورت اول در نمی آید بلکه اگر این خرقه ریایی را که اثر شراب بر آن رنگ نهاده صد بار هم در آتش بیفکنند باز این رنگ زایل شدنی نیست و کنایه از آنکه حقایق را با ظاهر سازی نمی توان پنهان داشت و ریاکاری سرانجام ریاکاران را منتضح و رسوا می کند.

مولانا جلال الدین در دیوان شمس گوید :

رو سینه را چون سینه ها هفت آب شوی از کینه ها

وانگه شراب عشق را پیمانده شو ، پیمانده شو

۱۲- عفا الله چین ابرویش اگر چه ناتوانم کرد

به رحمت هم کمانی بر سر بیمار می آورد

چین برابر و نکندن کنایه از خشم و غضب کردن است - و عفا الله یعنی خداوند او را ببخشد خواجه می فرماید :

هر چند معشوق بانمودن چین بر ابرو خشم و غضب خود را نسبت به من ابراز داشت و من در نتیجه این خشم از بسیاری غم و اندوه رنجور شدم - با این همه خداوند او را عفو نماید که باز از راه مرحمت و لطف و بنده نوازی در اندیشه بهبود من بر آمد و کمان صحت را که وسیله عود سلامت است بر سر من بیمار آورد - خواجه بزرگ شیراز در این بیت از بیمار چشم معشوق را اراده فرموده از ابروی وی را کمانی که بر سر بیمار برای عود سلامت می آویختند اراده فرموده است.

۱. ص ۱۲۰ . ۲. ص ۷۲ .

توجه : در نسخه قزوینی - به جای کمانی پیامی ذکر شده و بیشک صحیح نیست - چنانکه استاد اجل جلال‌الدین همایی در ذیل ص ۹۵ از حافظ چاپ سید ابوالقاسم انجوی شیرازی توضیح فرموده‌اند.

در تأیید صحت نظریه استاد دانشمند جلال‌الدین همایی درباره کلمه کمانی به جای پیامی صرف نظر از بی‌معنی بودن بیت که بر صاحب نظران پوشیده نیست - بیاد دارم که برای بهبود بیماری بنابه توصیه دوستان به مرحوم حاج ذوالریاستین شیرازی قطب سلسله نعمت‌اللهی مراجعه کردم - آن مرحوم دستور داد تا کمانی از خیزران یا نی آماده کردم و فقید مذکور را بر سر بیمار بردم آن مرحوم کمان را بالای سر بیمار نگاه داشت و پس از خواندن ادعیه و اورادی چند آن کمان را بالای سر بیمار آویخت و بدین وسیله بهبود بیمار را که منظور قطع تب بیمار بود طبق دستور بزرگان سلسله خویش از خداوند مسئلت نمود.

۱۳- پیرما گفت خطا بر قلم صنع زرفت

آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد^۱

الف - برخی چنین می‌پندارند که خواجه شیرازی می‌گوید :

پیرو مرشد ما گفت که در ایجاد کائنات بر قلم صنع خطا زرفته - آفرین بر نظر پاک خطا پوشش پیر باد که تأدبا وجود خطا را در ایجاد کائنات بر قلم صنع نادیده گرفت و گرنه در حقیقت خطا و سهو و اشتباه در قلم صنع وجود دارد. اینان در تأیید نظریه خویش این بیت خواجه را شاهد مثال می‌آورند که خواجه فرموده است :

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ

تو در طریق ادب کوش و گو گناه من است^۱

و در اینجا نظر خواجه به عدم اختیار انسان در ارتکاب گناه آشکار است ولی باز از نظر ادب می‌گوید که :

گناه اختیاری بوده است - لذا در بیت مورد بحث نیز تأدباً از زبان

پیر می گوید «با وجود خطا کاری قلم صنع؛ قلم صنع خطا نکرده است.
 ب - بعضی این بیت را چنین معنی کرده اند که: خواجه می فرماید:
 مراد و راهنمای ما گفت که بر قلم صنع خطا نرفته آفرین بر نظر پاک
 پیرو مرشد ما باد که ما را بر حذر داشت تا اسناد خطا کاری به قلم صنع بدهیم -
 بدین معنی که: چون مردم عامی و بازاری به واسطه عدم درک حقایق در
 مشاهدات اضداد موجود در طبیعت دچار سهو و اشتباه می شوند و قلم صنع را
 خطا کار می پندارند پیر ما که به درک حقایق ممتاز است ما را آگاه کرد و گفت
 که نسبت خطا کاری به قلم صنع ندعیم - بدین صورت که ضمیر شین در خطا
 پوشش راجع به پیر است که ما را از اسناد خطا کاری باز داشت.
 سودی در شرح دیوان خواجه شیراز، خطاپوش را کنایه از انکار خطا
 دانسته می گوید:

خواجه در این بیت خود را به جای موسی و پیر را به جای خضر
 نشانده چنانکه موسی که از حقایق افعال خضر آگاه نبود وی را به خطا و
 اشتباه و التباس منسوب می کرد ولی خضر در جواب موسی درستی و صحت
 افعال خود را بیان داشت و موسی دانست که آنچه خضر کرده عین صواب و
 صلاح و به امر خداوند بوده است - به علاوه می گوید:

چون هر عملی که بنده انجام می دهد در دفتر قضا و قدر ثبت شده و
 در لوح محفوظ مضبوط است لذا اعمال بنده اختیاری نیست بلکه به امر
 خداوند است و آنچه به امر خداوند است عین صواب است پس پیر ما گفت که
 قلم صنع خطا نمی کند همچنین سودی به چند روایت محصول مصراع ثانی
 را تلمیحی به قصه عبدالرحمن یمنی یا طبق عنوان معروف به شیخ صنعان
 مشروحه در دیوان فریدالدین عطار دانسته می گوید:

چون عده ای از مریدان شیخ صنعان (عبدالرحمن یمنی) که همراه پیر
 به قیصریه رفته بودند مشاهده کردند که شیخ و پیشوایشان عاشق ترسازاده ای
 گشته و دست بکار شرب خمر زده و با دختر ترسازاده نوشی می کند گفتند:
 ای پیر خطا می کنی و به شریعت اهانت می نمایی و کارهای خلاف شرع از
 تو سر می زند.

شیخ در جواب ایشان گفت :

آنچه من می‌کنم و همه این افعال در دفتر قضا و قدر ثبت شد و هر چه در آن دفتر ضبط و ثبت شود به امر خداوند است - پس در بیت فوق نیز مراد از گفتمن خطا نرفت انکار خطا بر قلم صنع است و قلم صنع قلم قضا و قدر است که خطا نمی‌کند و منظور التزاماً خطاپوشی است.

۱۴- اگر شراب خوری جرعه‌ای نشان برخاک

از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک^۱

چون درباره جرعه نشانی برخاک اغلب از بزرگان شعرای ماسخن گفته‌اند. لذا لازم دانستم که مختصری درباره سوابق این عادت برای آگاهی خوانندگان عرضه شود. - چنانکه خواهی بزرگ شیراز- در چند بیت دیگر نیز از آن نام می‌برد. منجمله می‌فرماید:

از جرعه تو خاک زمین درو لعل یافت

بیچاره ما که پیش تو از خاک کمتریم^۲

یا :

خاکیان بی بهره‌اند از جرعه کاس الکرام

این تطاول بین که با عشاق مسکین کرده‌اند^۳

جمله: کاس الکرام - مأخوذ است از بیت معروف و عوای دمشقی که

گفته است :

شهرنا و اهرتنا علی الارض جرعة

وللارض من کاس الکرام نصیب^۴

مولانا جلال‌الدین بلخی رومی می‌فرماید:

یک قدح می‌نوش کن بر یاد من

گر همی خواهی که بدهی داد من

۱. ص ۲۰۲ . ۲. ص ۲۵۷.

۳. این غزل از نسخه قزوینی ساقط شده است. ۴. مجله یادگار سال اول.

یا به یاد این فتاده خاك بیز

چون که خوردی جرعه‌ای بر خاك ریز^۱

منوچهری گوید :

تا جوانمردی بسیار بود چون نبود

خاك را از قرح مرد جوانمرد نصیب^۲

و اثیرالدین اومانی گفته است :

گرچه در مجلس گردون شب و روز

مسه بساغر خورد و هور بجام

خاك را نیز به هر حال که هست

هم نهیبی بود از کاس کرام^۳

باری این عادات میان اقوام باستانی مرسوم بوده بدین معنی که ایشان

پیش از قربانی به افتخار خدایان خود یا در موارد دیگر به یاد اموات شراب

یا روغن یا آب یا عسل یا شیر و یا مشروبات دیگر روی مجسمه‌ها و مقابر

خود می ریختند به شرح ذیل:

الف - قوم یهود از عهد بسیار قدیم (شاید پیش از شش قرن قبل از

میلاد مسیح) در عبادت خدای خود «یهوه» این عمل را اجرا می کردند و

حتی برای این کار جامه‌های مخصوصی داشتند که هم‌اکنون در دست است

بعلاوه تنها هنگام عبادت خداوند جرعه نشانی نمی کرده بلکه بر سر مقابر

خود نیز این عمل را به جای می آورده‌اند.

ب - آشوریان نیز بر مقابر پدران و اجداد خود به همان صورت جرعه

ریزی می کردند.

ج - در میان هندوان هم این عمل به قصد تطهیر و تهنیت رواج داشته

است .

د - در میان اقوام عرب نیز این عادت جاری بوده است و غالباً

۱. مشنوی مرلوی ج ۴. چاپ علمی. ۲. دیوان منوچهری مصحح آقای

دبیرسیاقی. ۳. دیوان اثیرالدین خطی.

ایشان هم مانند تمام اقوام سامی (با این اختلاف) خون قربانیهای خود را برای جرعه نشانی بر سر مقابر میریختند.

۵ - فنیقیها شیر را به این منظور استعمال می کردند و بعدها شراب را که خون انگور می نامیدند به جای خون قربانیها مورد استفاده قرار می دادند. و چون در عهد قدیم همچنانکه اکنون در جوامع ساده ابتدایی دیده می شود؛ تقریباً جمیع اعمال مردم صیغه و جنبه مذهبی داشته لذا از نظر مقررات موضوعه کم و بیش شخص ناچار بوده که پیش از خوردن غذا جرعه نشانی و احیاناً قربانی کند.

اما پس از آنکه معبد از خانه جدا شد چون دیگر دشوار بود که مردم همواره به معبد بروند و یا بر سر تربت پدران و اجداد خود برای آنان جرعه نشانی کنند بتدریج عادت بر این جاری شد که این عمل را در خانه خود پیش از آشامیدن مشروبات یا خوردن غذا بر روی خاک بیاد آنها انجام دهند. خاصه از این نظر که قدمای ارواح اموات را در همه جا حاضر و ناظر می دانستند چنانکه در تأثر موسوم به پارسیها «ایسو خوس» شاعر معروف یونان می بینیم که ختیاگران به مادر خشایار شاه سفارش می کنند که برخاک به یاد ارواح مردگان جرعه نشانی کند.

سقراط هم در زندان پس از پرسش از زندانبان که جام شوکران را بدست او داد درباره این مسأله که آیا جرعه نشانی از این مشروب برای یکی از خدایان جایز است یا جایز نیست جام شوکران را کج کرده دو قطره از آن را به افتخار خدایان بر زمین ریخت.

بنابر آنچه گذشت افشاندن شراب برخاک از آغاز ناشی از اعتقادات و ملاحظات دینی بوده و در مراسم و تشریفات عبادتی خدایان و اجداد چه در معابد و چه در مقابر و چه در امکان دیگر انجام می شده است و هر چند در اصل مشروبات مختلف برای جرعه نشانی بکار می رفته ولی با مرور زمان منحصر آ

۱. با حذف و تلخیص از تحقیقات استاد دانشمند آقای دکتر غلامحسین صدیقی مجله یادگار سال اول شماره ۸.

شراب جای آنها را گرفته است.

صورت دیگری از این اعتقاد و عمل که تا عصر ما هم باقی و شایع است ریختن آب بر گور مردگان است که بنا بر توضیحات فوق نزد غالب اقوام معمول و مرسوم بوده است و امروزه کسان مردگان بدین توهم که ریختن آب خاصه آب سرد روح مرده را در گور خنک می‌سازد بر مقابر وابستگان خود آب می‌ریزند.

شادروان دکتر معین استاد دانشگاه پس از فصل مشبیه درباره این روش در شماره ۸ سال اول مجله یادگار خلاصه آن را از آداب و عادات یونانیها بر شمرده و معتقد است که ممکن است در یکی از دو مرحله کسه موجبات ایجاد روابط معنوی و فرهنگی بین ایران و یونان فراهم آمده است؛ یعنی یکی پس از فتح اسکندر و دوره پادشاهان سلوکی که موجب تأثیر مستقیم تمدن یونانی در ایران شده و از آن پس هم تا زمان اشکانیان (۲۵۶ ق.م تا ۲۲۴ م) که یونان مآبی (هننسیسم) مسدودها ادامه داشت - و دیگری به هنگام خلافت عباسیان و عصر ترجمه (قرن دوم و سوم هجری) که به سبب ترجمه کتب یونانی به عربی معارف آن ملت با واسطه بایران منتقل گشت عادت و روش مزبور یعنی جرعه نشانی بر خاک به کشور ایران سرایت کرده باشد.

ما باید توجه داشت که چون یونانیان «مو» را گیاهی آسمانی می‌پنداشتند که به وساطت خاک بار می‌دهد و لطیف‌ترین عصاره نباتی آن را به نام «باده» به خاکیان تسلیم می‌کند - لذا این قوم به هنگام نوشیدن شراب جرعه‌ای از آن بر خاک می‌افشانند تا هدیه‌ای نثار خاک کرده باشند.

شادروان استاد عباس اقبال آشتیانی در شماره ۸ مجله یادگار مرقوم فرموده‌اند که بعید نیست که این عادت از عادات مشترک اقوام آریایی قبل از جدا شدن ایشان از یکدیگر بوده باشد - و ممکن است که ایرانیان نیز مانند یونانیان آن را از خیلی قدیم شناخته بوده‌اند.

خاصه که مطابق تحقیق محققین جدید وطن اصلی موسرزمین ایران است

و دختر رز بنا بر این سابقه اول بار در پناه خورشید تابان این اقلیم به چهره
کشایی و پرده‌داری قیام نموده است.

بالجمله این روش خود کرم کردن جوانمردان جرعه نوش نسبت به خاک
بوده است و تر کردن لبی از زمین تشنه کام و برداختن خراج و ادای قرض و
دین نسبت به آنکه «مو» زاده و پرورده وی و رحمتی از جانب اوست.

و مؤید نظر استاد فقید شعر متوجهی دامغانی است که این روش را
عادتی از طرف جوانمردان و فتیان بر شمرده است که می‌گوید:

نا جوانمردی بسیار بود چون نبود

خالکرا از قدح مرد جوانمرد نصیب

۱۵- بیا که پرده گلریز هفت خانه چشم

کشیده‌ایم به تحریر کارگاه خیال

الف - گلریز: در بهار عجم به معنای پارچه‌ای که گل‌های سرخ در آن
بافتند ذکر شده است.

ب- هفت‌خانه چشم: هفت پرده چشم است از ملتحمه - قرنیه - عنقیه
عنکبوتیه - شبکیه - مشیمی - صلبیه.

ج- تحریر: در لغت اصلاح و تقویم و تحریر الکتاب است «منتهی‌الدرب»
و در غیث‌اللغات، به معنای خطوط باریکی که از قلم مو بر نقوش و تصاویر
کشند و مجازاً به معنای تزیین و نقاشی و انواع تصاویر آمده است.

د- کارگاه نیز در لغت نامه‌ها محل بافندگی یا محل نقاشی ذکر شده است.

ه - از کارگاه خیال محلی اراده شده که قوه خیال در هر آن هزاران
نقش از حواس خمسۀ باطنه و حس مشترک و متخیله و واعمه و حافظه و متصوره
در آن وجود می‌آورد.

مرحوم قزوینی پس از توضیح مفصّلی در این بیت می‌گوید:

مقصود خواجه شیراز این است که اکنون که توای معشوق من حاضری
و من به نعمت وصال تو رسیده‌ام بیا که پرده هفت‌لای گلریز چشم را روی کارگاه

خیال بگستریم و دیگر ازرنج و درد خیال آسوده شویم^۱.
سودی در شرح دیوان خواجه دربارہ این بیت می گوید. خواجه
می فرماید:

بیا که پرده گلریز هفتگانه چشم را به تزئین کارگسای خیال کشیده ام
خلاصه. بیا که کارخانه چشم را با پرده گلریز هفت لا مزین کرده ام.
به نظر اینجانب برخلاف نظر فقید مرحوم قزوینی در این بیت حکایت از
وصال نمی کند بلکه آرزوی وصال را دارد چنانکه مطلع غزل هم حکایت از
وصال نمی کند بلکه در آرزوی وصال است که میگوید:

شمت روح و داد و شمت برق وصال
بیا که بوی تورا میرم ای نسیم شمال

یعنی: بوی دوستی را استشمام کردم و برق وصال را مشاهده نمودم
بیا که در آرزوی این بوی دوستی و شوق وصال هستم بنابراین خواجه در
آرزوی وصال است و می فرماید:

بیا که پرده هفت لای چشم را که از اشک خونین در هجرتو چون پرده
گلریز مزین و منقش شده بر روی کارگاه خیال که آرایشگر و موجد خیالهای
گوناگون است کشیده ایم یعنی جلوی خیالات گوناگون، پرده بسته ایم و تنها
در خیال وصال تو و آرزوی دیدارت هستیم.
یا به عبارت دیگر می فرماید:

خیال ما صورت تو را و وصال تو را در کارگاه خود تحریر کرده و به
یادگار حفظ نموده است. و ما برای آنکه این نقش خیالی تو محفوظ بماند و از
غبار حوادث گردی بر آن ننشینند پرده گلریز هفت خانه چشم را بر آن آویختیم
تا نقش تو در کارگاه خیال ما محفوظ تر و ثابت تر بماند و جاوی خیالات دیگر
پرده کشیده شود.

ضمناً باید توجه داشت که خواجه بزرگ شیراز در ابیات دیگری باز

۱، شماره ۴ مجله یادگار سال دوم.

از کارگاه دیده و نقش خیال سخن گفته که همه مبین این نکته است که می‌فرماید
برای جلوگیری از نقوش مختلف خیال در همه حال نقش خیال تو را در کارگاه
دیده تصویر میکنم تا مانع ورود نقوش خفایات دیگر شود چنانکه میفرماید:
خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم

به صورت تو نکاری ندیدم و نشنیدم^۱

یا:

نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم

بر کارگاه دیده بی‌خواب می‌زدم^۲

یا:

خواب بیداران بیستی وانگه از نقش خیال

تهمتی بر شبروان خیل خواب انداختی^۳

۱۶- تا همه خلوتیان جام صبوحی گیرند

چنگ صبوحی بدر پیر مناجات بریم^۴

چنگ یکی از آلات ذوات الاوتار موسیقی بوده است و بموجب مدارك
موجوده بیشك در بامداد برای تهییج و تحريك خراباتیان نواخته می‌شده
است.

چنانکه خواجه در این جا می‌فرماید.

اکنون که همه خراباتیان هنگام بامداد صبوحی می‌زنند و از بادۀ ناب
دماغ ترمی کنند ما خراباتیان هم بسوی خانه پیر مناجات یعنی پیری که راهنمای
ماست می‌رویم و دست بدامان او می‌زنیم - چنانکه در جای دیگر می‌فرماید:

گرم ترانه چنگ صبوح نیست چه باك

نوای من یه سحرآه عذرخسواه من است

اما نوای چنگ در بامداد نوای خوشی بوده که بیشتر شاعران درباره

آن سخن گفته‌اند: - من جمله:

مجیرالدین بیلقانی گوید:

۱. ص ۲۱۹ . ۲. ص ۲۱۸ . ۳. ص ۲۰۱ . ۴. ص ۲۵۷ .

نعره نوش و شاقان و سماغ خوش چنگ
جان فزاینده صبح و جهان برگیرند
و نظامی در لیلی و مجنون میگوید:
نالد چنانکسه در سحر چنگ
اشاد چنانکه شیشه در سنگ

و همچنین :

خوش است خاصه کسی را که بشنود بصبوح
ز چنگ زخمه زبر و زعود ناله زار
از سندهاد نامه بنقل از لغت نامه
در نسخه‌های چاپی عمداً به جای چنگ صبحی چون توجهی به معنا و
استعمال چنگ در بامداد نداشته‌اند با اشتباه چنگ و سنجی نوشته‌اند که بیشک
صحیح نیست. آقای حسینعلی ملاح در کتاب حافظ و موسیقی که الحق از نظر
توضیح آلات موسیقی کنایی ارزشمند است درباره چنگ شرحی مشبع نگاشته
و معانی برخی از ابیات خواجه را که کلامه چنگ در آن بوده بزعم خویش
معنی کرده است از آن جمله درباره این بیت :

گرم ترانه چنگ صبوح نیست چه باک

نوای من به سحر آه عذر خواه من است

می‌نویسد : حافظ آوایا غلغل کوزه شراب را بظاهر به ترانه چنگ
یا آواز ساز تشبیه کرده است و بالاخره می‌گوید:

«چنگ صبوح یعنی غلغل کوزه شراب»

و باز در این بیت :

مانعش غلغل چنگ است و شکر خواب صبوح

و رنه گر بشنود آه سحرم باز آید

معتقد است که غلغل چنگ هم چنان اوایی است که از گلوی صراحی

خارج می‌شود وهم چنین: در این بیت:
چنگ در غلغله آید که کجا شد منکر

جام در قهقهه آید که کجا شد مناع

می‌نویسد چنگ در مقام کنایه اشاره است به صراحی (بقرینه جام)

باری معلوم نیست که آیا شناختن آلات موسیقی موجب درک معانی

و تعبیرات خود خواهانه نیز در اشعار خواجه شیراز می‌شود؟

چرا ترانه چنگ صبوح را که همه بزرگان ادب بصورت مختلف ذکر

کرده‌اند آواز چنگ با شاید سرودی خاص که در صبح با چنگ زدن خوانده

می‌شده ندانیم و آنرا صدای ریختن شراب از کوزه معنی کنیم-

بعلاوه خواجه بقدری در انتخاب کلمات و ترصیح قدرت داشته تا

غلغل چنگ را که بخوبی حکایت ضربات پی‌درپی و ریزش صدای چنگ می‌نماید

خاصه در بامداد که ضرورت اعلام صبحی زدن جز برای خلوتیان و

دردی‌کشان نداشته بجای صدای کوزه شراب بکار نبرد.

هم چنین لابد در این بیت هم که می‌فرماید:

جرعه جام برین تخت روان افشانم

غلغل چنگ درین گنبد مینا نکنم

منظور خواجه این است که صدای گلو و غلغل شیشه شراب را به آسمان

می‌کنم.

از طرف دیگر توجه نفرموده‌اند که چرا چنگ صبحی به درپیر مناجات

برده می‌شود. چه اگر منظور صدای کوزه شراب باشد در صبح با پیر مناجات

تناسب چیست؟

و باز توجه نفرموده‌اند که سحرگاهان هنگام مناجات است و ترانه

چنگ صبح شاید یکی از سرودهایی است که پیر در بامداد بدان ترنم میکند

یا خلوتیان با ترنم آن بدرخانه پیر موجبات سرخوشی و مراعات حالشان

از طرف پیر فراهم می‌شود.

باری در بسیاری از ابیات دیگر که کلمه چنگ در آن آمده باز همین

اشکالات وجود دارد چنانکه معلوم نیست در این بیت مقصود چیست

بنوش جام صبوحی بناله دف و چنگ

بیوس غنغب ماقی بنغمه نی و عود

ناچار در این جا هم جام صبوحی یعنی غلغل کوزه شراب را بنوش

۱۷- تازیان را چونم حال گرانباران نیست

پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم

بعضی از تازیان اعراب را توهم کرده اند و از پارسایان پارسایان را در

صورتیکه بهیچ وجه بنظر صحیح نمی نماید.

انف- چه : تازیان یعنی تازندگان و دوان دوان آیندگان است هر چند

جمع تازی که تازیان است هم بمعنای اعراب گفته شده است و مسعود سعد تازی

را بمعنای اسب بکار برده چنانکه میگوید:

نه این تازیان را چرا و مرا

نسه این بختیان را نشاط کنام

ب- پارسا در تمام فرهنگها بمعنی پرهیزکار آمده و پرهان که میگوید

بمعنی فارسی نیز هست.

ولی در همینجا پس از بیان این معنی می گوید که جمع آن پارسایان است

نه پارسایان بنا بر این بنظر اینجانب منظور از تازیان تازندگانند که پیشرو

و پیشتازند و کنایه از ایشان سالکان مجذوب اراده شده که با شتاب میروند

و به حال واپس ماندگان و گرانباران که به واسطه گرانباری و تعلقات قدرت

همتازی با آنان را ندارند نظر نمی افکنند اما پارسایان ابرار و اغیارند و از

ایشان مجذوبان سالک اراده شده است.

بنابر این خواجه شیرازی فرماید:

حال که پیشتازان و تازندگان راه سلوک حق که سالکان مجذوبند و از

شطار و داعیانند به حال ما گرانباران که برود و دشمنان از تعلقات دنیوی گرانبار

است و به واسطه گرانباری قادر به همتازی با ایشان نیستیم پس شما ای

پارسایان و پرهیزکاران و ای ابرار و مجذوبان سالک که جذبات عشق حق شما

را از سلوک باز خریده است مرا یاری کنید تا در کنف حمایت شما راه پرخطر

عشق را به خوشی و آسانی بهیمایم و با راهنمایی شما بارگران تعلقات را
از دوش بیفکنم.

ضمناً بنا باستناد شادروان آقای دکتر قاسم غنی مسموع از شادروان
نواب یزدی نماینده مجلس شورای

«در یزد محله ومیدان وبازاری بنام تسازیان هنوز معروف است و
گویند که وقتی لشکر عرب در فهرج از برزگران یزدی شکست خورد اسرای
سپاه اعراب در محلی مدفون شدند که هم اکنون به (شهدای فهرج) موسوم
است سپس لشکری از خراسان برای جنگ با فهرجیان اعزام گردید که در
خارج شهر یزد منزل گزیدند و آن محل تسا حال بنام محله تسازیان نامیده
می شود»

بنظر می رسد که شاید خواجه شیراز در سفر یزد بواسطه گرفتاری
به ساکنان محله تازیان مراجعه کرده و لطف و محبتی از ایشان ندیده و از بهار سایان
که پرهیزکاران بوده اند استمداد کرده باشد.

۱۸- عبوس زهد به وجه خمار نشیند

مرید خرقه دردی کشان خوشخویم^۱

درباره معنای این بیت آقای دکتر خانلری استاد دانشگاه در جزوه
«چند نکته در تصحیح دیوان حافظ» مرقوم داشته اند که: معنی مصراع اول
این بیت را من هنوز درست نفهمیده ام در نسخه قدیمتر به جای عبوس عروس
ثبت است و آن هم معنای بهتری ندارد شاید عبوس زهد به وجه خمار
بنشیند یعنی تبدیل نون نفی نشیند به بای زینت یا تأکید درست تر باشد
اما مصراع دوم کلمه خرقه البته غلط است زیرا که اولاً خرقه متعلق به
صوفی است نه به دردی کش و این دو کلمه گویا مترادف نیست. ثانیاً اگر

۱: ص ۲۶۱.

خرقه بخشیدن و خرقه گرفتن در آداب تصوف هست کسی مرید خرقه نمی -
شود - درست چنانکه در نسخه قدیمتر ثبت است «فرقه دردی کشان است».
آقای دکتر جعفر شعار در شماره ۴ سال ۳ راهنمای کتاب در جواب آقای
دکتر خانلری چنین نوشته اند:

«با ملاحظه نظر آقای دکتر خانلری معلوم می شود که آقای دکتر عبوس
را به فتح اول خوانده اند و احتمال به ضم بودن آن را نداده اند و در نتیجه
دچار اشکال شده اند حتی نوشته اند شاید «عبوس زهد به وجه خمار بنشیند»
نه ننشیند باشد در حالی که تبدیل «نون» به «با» نه تنها اشکال را بر طرف
نمی کند بلکه بردشواری معنای آن می افزاید و آن را بکلی بی معنی نشان
می دهد - در این شعر عبوس به ضم اول باید خوانده شود و آن از «عبس یعبس»
یعنی ترش رویی و تکبر است به وجه خمار یعنی به وجه صاحب خمار بنا بر این
مفهوم بیت چنین است:

ترش رویی و تکبر زاهدان به روی شخص مست که در حال خمار است
نمی نشیند یعنی آنکه مست است از ترش رویی و تکبر که لازمه زهد است
احتراز دارد.»

نظر آقای شعار در این باره که اگر نون نفی نشیند را به بای زینت یا
تأکید بدل کنیم بیت فوق کاملاً بی معنی می شود صحیح است و در غیر این
صورت با مصراع دوم که دردی کشان را خوشه خو خوانده مابینت پیدا میکند.
آقای دکتر خانلری استاد دانشگاه در مصراع دوم هم سه سراغ کلمه
خرقه رفته اند و آن را فرقه بر حسب نسخه قدیمی تر دانسته اند که هر چند از
نظر رسم الخط قابل التباس و اشتباه با کلمه خرقه است ولی چون نمی توان
دردی کشان را در مقابل زاهدان فرقه ای دانست و با آنکه مراد از خرقه
صاحب خرقه به اعتبار جماعت خرقه پوشان است معذالك در صورتی که
خرقه را نپذیریم کلمه حلقه که در بسیاری از نسخ دیگر ذکر شده ارجح و اصح
از کلمه فرقه خواهد بود.

آقای میدا و القاسم انجوی در حافضی که اخیراً بچاپ رسانده اند به

ذوق شخص خود کلمه «همت» را به جای خرّقه یا حلقه یا فرقه گذاشته‌اند که به نظر اینجانب بهیچ وجه صحیح نمی‌تواند بود و صرف نظر از این بحث اگر بنا شود هر کس به ذوق شخص خود کلمات دیوانی خواجه بزرگ شیراز را تغییر دهد به راستی معلوم نیست پس از چندی چه آش شله قلمکاری به جای دیوان خواجه در دست ما خواهد بود بعلاوه مویداً عرضه می‌دارد که در اینجا سخن از همت دردی‌کشان نیست بلکه سخن از حلقه و حوزة دردی‌کشان یا مجمع صاحبان خرّقه است و هیچیک از کلمات خرّقه یا فرقه یا حلقه با کلمه «همت» از نظر لفظ و معنی قابل برگرداندن نیست.

باری به نظر اینجانب خواجه می‌فرماید:

تکبر و ترش‌رویی که لازمه زهد ریایی است در گونه و حالت خماری یعنی در جبهه بادیه‌نوش و دردی‌کش مشاهده نمی‌شود و این ترش‌رویی در زاهدان با ننوشیدن شراب زایل شدنی نیست من مرید حلقه یا خرّقه دردی‌کشان هستم که کج خلقی و ترش‌رویی عجیب و تکبر زهد را بر روی ندارند و به‌خوش خوئی موصوفند و از ریا برکنار.

۱۹- حجاب دیده ادراک شد شماع جمال

بیا و خرّگه خورشید را منور کن!

خواجه می‌فرماید:

شماع جمال خورشید مثال معشوق هم چنانکه انوار و تجلیات خورشید مانع مشاهده اوست تا چشم دل همچون چشم سر به مشاهده و درک جمال حقیقی توفیق یابد دیده دل را همچنان از فیض حضور محروم ساخت پس تو ای معشوق من بیا و خرّگه خورشید را که مراد از آن خانه چشم‌عاشق است روشن و منور ساز.

یعنی: مرحمتی کن که خانه خورشید یعنی چشم ما بدیدار تو نائل گردد و به حق‌الیقین منور شود و تو به تمام نور و ظهور خود جلوه‌کنی تا آن اشعه‌ای که مانع مشاهده جمال تو بود از میان برود و مسأله مطالعه جمال تو مستغرق شویم.

۲۰- برجهان تکیه مکن ورتدهمی می داری

شادی زهره جبینان خور و نازک بدنان

یا:

نغزگفت آن بت ترسا بچه باده پرست

شادی روی کسی خور که صفایی دارد

از نظر معنی در ابیات فوق مشکلی در میان نیست ولی چون از روش
فتیان اشاره‌ای به رسوم و عادات جوانمردان است توضیح آن لازم آمد.

بدین صورت که شادی خوردن روشی خاص بوده است چنانکه نخستین
قدم برای ورود در سلك عیاران و جوانمردان شادی خوردن است و این
عمل معادل است با پیمان بستن و سرسپردن و هلقه ارادت در گوش کردن.

عیار نو باید از جای برخیزد و قدح شراب را بردارد و برابر سرخود
بالا برد و نام استاد را بگوید و آنگاه قدح را یکباره بنوشد.

سردسته جوانمردان را استاد می خواندند که اطاعت او بر همه عیاران
فرض بوده است.^۱

کلمه شادی خورده به معنای شاگرد و خدمتگزار و فدایی است.

«چون دوری چند بگشت قائم قدحی شراب در دست گرفت و برپای
خاست و گفت این شادی آن مردی که نام وی به جوانمردی در عالم رفته
است و نام او سمک عیار است این بگفت و شراب باز خورد.

«در شهر جوانان و مردان که دعوی عیاری کردند چون مستمع شدند
که سمک سرخ کافر را بر بست و احوالها که سمک کرده بود همه عجب داشتند
به لشکرگاه خورشید شاه رفتند. طلایه چون پیادگان را بدیدند قصد ایشان
کردند که کیستند و از کجا می آیند گفتند ما خدمتکاران خورشید شاه و شاگرد
و شادی خوردگان سمک عیار بخدمت آمدیم.^۲»

شادی رفیق- شادی برادری- کسانی که همه باهم از نظر مقام یکسانند

شادی رفیقی و شادی برادری یکدیگر می خورند - عیاران یکدیگر را
برادر می خواندند.

۱. آیون عیاری، ۲. ص ۱۹۰

«عیار همان ایبار پهلوی و بار فارسی است. کلمه رفیق گاهی در این مورد نیز بکار می رود که معادل کلمه یار است (ملك الشمرای بهار)».

۲۱- به آهوان نظر شیر آفتاب بگیر

به ابروان دو تاقوس مشتری بشکن^۲

خواجه می فرماید:

طبعاً و عادةً شیر آهوشکار است اما توای محبوب من با چشم زیبای آهومثال خود شیر آفتاب را که مراد از آن برج اسد است شکار کن یعنی نظری بیفکن که صور فلکی هم مفتون و رام تو شود چه کسی در روی زمین نیست که غاشیه محبت تو را بدوش نکشیده باشد و همچنین با کمان ابروان کمان مشتری را از ارزش و قدر ببنداز و از قوس مشتری برج قوس را که آن هم برج نهم در صور فلکی است اراده فرموده است.

۲۲- هشدار که گر وسوسه عقل کتی گوش

آدم صفت از روضه رضوان بدر آبی^۳

خواجه می فرماید:

آگاه باش که وسوسه عقل بوالفضول تو را از انجام اوامر و فرامین حق باز ندارد و تو را به گمراهی و ضلالت نکشاند. زیرا آدم به اغوای شیطان و وسوسه عقل خویش فرمان خداوند را نشنید و گندم خورد، پس از بهشت بیرون شد.

چه: آنجا که امر الهی درباره کاری صادر شود نباید عقل را در انجام آن دخالت داد که:

«وعسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم و عسی ای تعبوا شیئاً و هو شر لکم»^۴.

و پروردگار به مصالح مردم آگاه است که می فرماید:

«ما اتيکم الرسول فتخذه و مانهاکم عنه فانتهوا»^۵.

۱ و ۳. مجله سخن شماره ۱۱ و ۱۴ دوره هجدهم و شماره ۱ دوره نوزدهم.

۲. ص ۳۵۳. ۲. سوره بقره آیه ۲۱۲.

۵. سوره حشر آیه ۷.

مولانا جلال‌الدین رومی بلخی در این باره که اطاعت فرمان حق واجب است و سرپیچی از آن ناصواب هر چند که عقل برخلاف آن فرمان دهد. در جلد سوم مثنوی، تمثیلی در حکایت سلطان محمود و ایاز آورده که سلطان را نگینی گرانبها بود و ندیمان را به شکستن آن امر فرمود هر يك از ندیمان به عذر گرانبهای و ارزش بسیار آن که عقلاً شکستن آن را صحیح و مصابب نمی دانستند از شکستن نگین سر باز زدند تا نوبت به ایاز رسید. ایاز آن نگین را بشکست و خورد ساخت و در جواب متعرضان گفت فرمان سلطان در نظر من از این نگین ارزشمندتر است و اطاعت امر وی واجب و مخالفت بسا عقل بوالفضول در این مسأله ضروری. بنابر این آدم به وسوسه شیطان که به عقل بوالفضول تظاهر کرد فرمان پروردگار را نشیند و از بهشت بیرون شد. پس تو هم به وسوسه عقل گوش مکن.

۲۴- بادعای شب خیزان ای شکردهان مستیز

در پناه يك اسم است خاتم سلیمانی^۱

مراد از خاتم سلیمانی انگشتری سلیمان است که به علت نقش اسم اعظم بر آن با آنکه جز يك اسم که از چند حرف تشکیل می‌شد بر آن منقوش نبوده قدرت و تمامیت ملک سلیمان بدان وابسته بوده و در پناه آن حکومت می‌کرده است.

خواجه می‌فرماید:

ای محبوب من با دعای شب زنده داران ستیزه مکن و از آن بهره‌بر هر چند آن دعا تنها يك کلمه مرکب از چند حرف و جز يك نیاز نیمه شبی نباشد زیرا در پناه نقش يك اسم برخاتم سلیمان وحش و طیر او را فرمانبردار بودند پس همچنانکه وجود يك اسم فرمانروایی جهان را در حیطه قدرت سلیمان آورد يك دعای نیمه شبی هم می‌تواند خانمانی را بر بساد دهد پس به خردی دعاگویان و خردی دعای ایشان غره مشو و از آن بپندیش.

ضمناً باید توجه داشت که جامع بین دعای شب خیزان و خاتم سلیمان

خردی و کوچکی ظاهر در هر دو آنهاست.

۲۴- خواب بیداران بیستی وانگه از نقش خیال

تهمتی بر شبروان خیل خواب انداختی؟

خواجه می فرماید:

با آنکه این توئی که راه خواب را بر چشم عشاق خود بسته‌ای و عشق تو خواب را از چشم ایشان ربوده و این بیداری به واسطه ایجاد نقوش و تصاویر خیال تست که در مردم به صورتی در چشم و دل این بیداران جلوه گر می‌شود و مانع خواب ایشان است با این همه تو بر شبروان خیل خواب «که همان نقوش و تصاویر حاصله از خیال تو در دل و چشم بیداران است» تهمت زدی و گفتی که این نقوش مانع خواب عشاق است در صورتی که موجب بیداری بیداران عشق تست که اینان به واسطه دست ناپا تنن به تو هر دم با خیال تو که شبروان خیل خوابند عشق می‌بازند و این نقوش و تصاویر جز و سائطی بیش نیستند. چنانکه در غزلی دیگر می‌فرماید:

گفتم که هر خیالش راه نظر بیندم

گفتا که شبرواست آن از راه دیگر آید

۲۵- عابدان آفتاب از دلبر ما غافلند

ای نصیحت گو خدا را روم بین آن رو به بین

از عابدان آفتاب منظور زرتشتیان و مجوسند

رومیین - آن رو به بین - اصطلاحی است بمعنای جانب‌داری کردن

و هوادار کسی بودن. امیر خسرو دهلوی گوید:

جسور رویش بهر که می‌گویم

روی آن دلبربای می‌بینند

کاتبی نیشابوری گوید:

آنکه گوید روی او خورشید را ماند بنور

روشنم گردید کو خورشید را رو دیده است

۲۶- آنکه چون غنچه دلش راز حقیقت بنهفت

ورق خاطر از آن نسخه محشا میکرد

منظور از آنکه راز حقیقت را میداند و پنهان میکند - پیرمغان است
خواجه میفرماید :

« پیرمغان به ورق خاطر من حاشیه میزد و درباره آن نسخه یعنی راز
حقیقت که در دل او بود توضیح میداد و ورق خاطر مرا محشا میکرد یعنی
با من موافق بود و راز حقیقت را برای من توضیح میداد.

۲۷- حدیث مدعیان و خیال مکاران همان حکایت زردوز و بوریا باف است
درباره این مثل آمده است که امیری برای تهیه پارچه زری، زری بافان را
طلب کرد - در روز بار بوریا بافان هم بمحضر امیر آمدند. امیر ایشان را
پرسید: «شما را چه بر آن داشت که آمده اید؟»

بوریا بافان گفتند: اگر بافتن مقصود است که ما هم بافنده ایم.

خواجه بتعریف مدعیان میگوید حکایت من و شما هم چون قصه
زردوزان و بوریا بافان است گفته من و گفته شما هر چند نام شعر بر آن میتوان
نهاد. ولی باصطلاح دانایان و شعر شناسان اختلاف مراتب آن را تشخیص
میدهند. سعدی در این باره میگوید:

بوریا باف اگر چه بافنده است

نبرندش بکارگاه حریر

۲۸- انا عرضنا الامانة على السموات والارض والنجال فابن ان يحملنها
واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوما جهولا.

خواجه میفرماید:

آسمان بار امانت نتوانست کشید

قرعه فال بنام من دیوانه زدند

طبق نظریه غالب مفسرین و عرفای بزرگ مقصود از امانت معرفت
و بینائی است.

و غالباً این آیه را با توجه به بیت خواجه چنین معنی کرده اند که حق
میفرماید: «ما امانت را بآسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم ولی اینان از

کشیدن این بار سرباز زدند و از آن ترسیدند اما انسان این امانت را پذیرفت
زیرا او بسیارستمگر و بسیار نادان بود.»

ولی در غالب کتب لغت و کتب عرفای بزرگ معنای این آیه مبارکه
چنین است: «من جمله امام قشیری در لطائف الاشارات، میگوید «جمله فابین
ان یحملنها ای ایین ان یخن فیها و حملها الانسان ای الانسان خان فیها وهم
مراتب فالکفار خانوا فی الاصل الامانه وهی المعرفه و من دونهم خانوا
بالمعاصی و بعضهم اشد و بعضهم اهلون - فکل احتجب من الوزر مقدره»
و یقال: «الامانه: التوحید عقداً بحفظ الحدود جهداً»

یعنی: «خداوند منان امانت (یعنی معرفت و بینائی) را بر آسمانها و
زمین و کوهها عرضه کرد اما اینان از خیانت باین امانت سرباز زدند و از
قبول خیانت ترسیدند. زیرا چون امانت هر موجودی منخ آن موجود است
و خداوند بهر یک از موجودات بقدر خودش و ظرف وجودش امانتی سپرده
چنانکه آیات چندی دال بر این نظریه است که فرموده:

خلق کل شیء بقدره تقدیرا - یا - انا خلقناه کل شیء بقدره - یا - قد جعل الله

بکل شیء قدرا.

چنانکه در مثل امانت خورشید منیریت و امانت ماه مستنیریت است -
بنا بر این هیچ یک از موجودات از غرائز و قوانین و نوامیس طبیعی خود که
در آنها بودیعت نهاده شده است عدول نکردند - زیرا عدول از آن غرائز و
نوامیس طبیعی خیانت بامانت عرضه شده تلقی میگشت لذا کلیه موجودات
از خیانت بامانت خود سرباز زدند و از قبول آن ترسیدند - ولی تنها
انسان در این امانت خیانت کرد - بدین صورت که چون خداوند فرموده:

« انا جعلنا فی الارض - خلیفه منظور موجودی بود که بصفات الهی

متخلق شود - ولی انسان در ابتدای کار باغواهی شیطان بامانت خیانت کرد و
از بهشت رانده شد و در زمین بفرائض و واجبات و انجام اوامر حق پشت
پا زد چنانکه خداوند میفرماید سوگند بعصر (بزمان) ان الانسان لفی خسر
الف الانسان الف استغراق است و این خود دلیل خیانت بامانت الهی است

که در نتیجه خداوند منان که در هنگام خلقت انسان میفرماید: لقد خالقنا الانسان في احسن تقويم - و چون با امانت خیانت کرد فرمود: ثم ردناه اسئل السافلین لذا در نتیجه این خیانت مظلوم و جهول یعنی بسیار متمسک و نادان شد باید توجه داشت که کلمه کان در آیه مبارکه بمعنای سار یعنی (شد) نازل شده است.

ضمناً لازم است متذکر شود که کتب لغت عموماً «حمل» را بمعنای (خان) ذکر کرده اند نظیر اقرب الموارد - لسان العرب و غیره در مجمع البیان از قول زجاج گوید :

کل من خان الامانه فقد حملها ومن لم يحمل الامانه اداها.

یعنی: آن همه که با امانت خیانت کردند امانت را پذیرفتند و از قبول آن سرباز زدند - ولی آن ها که از قبول امانت سرباز زدند و از پذیرفتن آن ترسیدند بخیانیت متصف نشدند و باو امر و نواهی و قوانین طبیعی مقدر از طرف حق اطاعت کردند.

۲۹- از آن بدیرمغانم عزیزمیدارند

که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

باید همیشه در دل ماست خسوانده شود یعنی نمیرد همیشه بخوانیم زیرا لغت همیشه (کلی) در سیاق نفی مبدل بسالبه جزئی میشود - چنانکه در مثل بگوئیم آقا همیشه در منزل نیست یعنی : آقا گاهی در منزل هست لذا اگر بخوانیم و بگوئیم:

آتشی که همیشه نمیرد افاده میکند که گاهی میمیرد - زیرا بطوریکه گفته شد کلی در سیاق نفی افاده جزئیت میکند - پس برای آنکه صحیح خوانده باشیم و منظور خواجه را دریابیم باید چنین خواند : که آتشی که نمیرد - همیشه در دل ماست.

۳۰- می خور که عاشقی نه بکسب است و اختیار

این موعبت رسید ز میراث فطرتم

معنای ظاهر بیت آشکار است ولی با اندک دقت و توجه به کلمه

کسب متوجه می‌شویم که خواهی از این کلمه اشاره به‌عقاید اشعریان خاصه ابوالحسن اشعری میکند که می‌خواهد بگوید «در کلیه امور انسان کسب است نه مجبور است و نه مختار.»

زیرا اشعری می‌گوید «قدرت و اراده انسانی بهیچ وجه در وجود افعال ارادی او مؤثر نیست و اینکه مشاهده می‌کنیم که افعال ما مسبوق بقدرت و اراده ماست و افعال بعد از خواستن و توانستن بوجود می‌آید از این جهت نیست که اراده ما در وجود فعل مؤثر باشد بلکه فعل مخلوق خداست و بر حسب عادت خداوند اراده و قدرتی در بندگان آفریده و فعل را مقارن قدرت و اراده ایشان خلق و ایجاد می‌کند.»

«پس افعال انسان خواه از قبیل افعال مباشرتی باشد مانند حرکت دادن دست و خواه افعال تولیدی که از فعل دیگری حادث می‌شود مثل حرکت کلید و قلم که بر حرکت دست مترتب است همگی مخلوق خداست و در کلیه کارها فقط نسبت «کسب» بیشتر داده می‌شود و معنی کسب این است که قدرت و اراده بشر مقارن با قدرت و اراده خالق می‌گردد بدون اینکه اثری در وجود و عدم فعل داشته باشد.»

لذا می‌گویند «میان قیام شینی، بشینی و صدور شینی از شینی فرق است یعنی افعال بشر قائم به بشر است و صادر از خالق بشر.»

بالاخره خواهی در این بیت می‌فرماید «عاشقی نه بسا کسب بعقیده اشعریان و نه با اختیار بعقیده معتزلیان مقرون نیست - بلکه تنها جبر است و اگر خوب دقت شود انسان بدنامی اختیار دارد و اختیار محض بدست او نیست که لا حول ولا قوة الا بالله العظیم -

۳۱- دل ضعیفم از آن می‌کشد بطرف چمن

که جان ز مرگ به بیماری صبا ببرد

اطلاق بیماری به صبا بواسطه و زش ملایم و آهسته اوست.

خواهی می‌فرماید: دل ناتوان و بیمار من از آن جهت بسوی چمن

کشانده می‌شود که صبا با نسیم ملایم و آرام بخفتن و آهسته خود هم چنان که

گل و ریاحین چمن زار را طراوت می‌بخشد - مرا نیز از ناتوانی برهاند و

جانم را از مهلکه مرگ نجات دهد.

اما در نسخه دیگری - بجای بیماری - بیماری بمعنای پرستاری و غمخواری ذکر شده است که در این صورت معنای بیت مذکور چنین است :-
خواجه میفرماید :

دل ناتوان و بیمار من مرا از آن روی بسوی چمن میکشاند تا صبا
با نسیم جان بخش خود که گل و ریاحین چمن زار را روحی و طراوتی تازه
می بخشد با بیمار داری و پرستاری دل بیمار مرا بلطف رواج جانفزای خود
بهبود بخشد و از مرگ مرا نجات دهد.

۳۲- چودام طره افشاند ز گرد خاطر عشاق

بغم از صبا گوید که راز ما نهان دارد

خواجه میفرماید:

وقتی طره زلف خود را که دام دل عاشقان است افشان میکند تا غبار
خاطر عشاق بر آن نشسته بیفشاند و در این حال بر اثر خاک افشانی و طره آرائی
رازی آشکار میشود غباری را که از تعلق بصبا که با غمازی از طره افشانی
بوی دلاویز زلفش را بهمه سوم میرسد - میگوید : این راز را که گویای لطف
و مرحمت ما برای بدست آوردن دل عاشقان است پنهان دار تا دیگران
هم چنان در عشق ما جان و دل بامید گوشه چشمی فدا کنند.

۳۳- ای که در دلق ملمع طلبی ذوق حضور

چشم سری^۱ عجب از بی بصران میداری

دلق ملمع - جامه چندین وصله از پارچه های مختلف الون است و
خود کتابه از تشتت فکر و رای است - که با تمرکز فکر و حضور قلب
مباینت دارد.

خواجه میفرماید: ای کسیکه می پنداری که دلق ملمع و جامه وصله دار
دستاویز دریافت حضور قلب و تمرکز حواس و بسا آخره دست یابی بذوق
حضور است نخست در اشتباهی و راستی موجب شگفتی است که از این
نابینایان و بی بصیرتان که گرفتار پراکندگی حواسند امیدداری تا در راه سیر
وسلوك معنوی بکشف حقایق نائل گردند.

نه ! هرگز این آرزو بر آورده نخواهد شد.

۱. چشم سیری - چشم سری غلط است.

۳۴- عکس روی تو چو در آینه جام افتاد

عارف از خنده می در طمع خام افتاد

خواجه میفرماید:

پرتو تجلیات تو که در تمام ذرات وجود ساری و عیان است موجب این توهم برای عارف شد که هم چنان که توانسته است باسانی و بدون زحمت به آثار ذات نادیده حق دست یابد هم چنان نیز میتواند بسهولت و بدون طی عقبات و تحمل مشقات مهالك طریق سلوک ذات باری تعالی را نیز ادراک کند و در آن پرده سرا راه یابد - آری زهی تصور باطلی - زهی خیال محال ضمناً در تائید مصراع اول خواجه شیراز و اختفای حضرت حق در عین ظهور - این بیت حکیم سبزواری چه مناسب حال است:

یا من هو اختفی بفرط نوره

الظاهر الباطن فی ظهوره

۳۵- هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن بجست

ببازش ز طیره تو بمضرب میزدم

در دوران پیشین هم چنانکه امروز هم متداول است کبوتر بازی وسیله تفریح خاطر بوده و برای بدام آوردن کبوتران وسیله ای بنام مضرب که کیسه ای توری بوده و بدنبال حلقه و چرمی داشته بکار میبرده اند - چنانکه مهستی شاعر قرن ششم معاصر سلطان سنجر سلجوقی میگوید:

مضرب ز زلف و نی ز قامت سازی

تا شیفتگان را تو بدام اندازی

دلها چو کبوترند در سینه طپان

امروز تو را رسد کبوتر بازی

با توجه به همین سابقه خواجه میفرماید:

هم چنانکه صیاد مرغ گریز پا را با مضرب بدام می افکند - گهگاه که کبوتران اندیشه من بسبب دوام تجلیات آفتاب جمال بیمثال تو از حوصله خاطر میگذرد من آن اندیشه را با مضرب زلف تو به حلقه بیان می افکنم و شور و اشتیاق را با اندیشه ای نو عرضه میدارم.

مضراب: همچنین خانه‌ای که چهار اطراف آن از طور باشد و برای صید کبوتران و باز و شاهین بکار رود بدین صورت که آن را در مضان وجود مرغان شکاری وحشی در صحرا میگسترند و کبوتری زنده در آن سر میدهند چون کبوتران از دور کبوتر در آن بینند بسوی مضراب آیند و خود بمضراب زنند و چنگال آنها در رسن‌های طور در پیچد و در آن گرفتار شوند پس صیاد از مکحن بیرون آید و باسانی و رفق پای او از دام بیرون کند و او را برای صید دیگران رفته رفته رام و مهیا سازد بنا بر این مضراب بمعنی دام مرغ نیز بکار رفته است.

مسعود سعد میگوید:

کجا توان شد از پیش تخت تو ملکا

کجا توان شد از آفتاب در مهتاب

که گر گریخته در گه تو مرغ شود

هوا سراسر در گرد او شود مضراب

معانی کلمات و لغات باشواهد آن

۱- ابوالفوارس: کنیه شاه شجاع آل مظفر است.

خیال آب خضر بست و جام کیخسرو

به جرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد^۱

۲- ارغنون: و آن کدوی خالی باشد به چرم کشیده و بر آن روده‌ها

بندند و ارغنون ساز فلک، کنایه از ستاره زهره است. (غیاث)

ارغنون ساز فلک رهزن اهل هنر است

چون از این غصه ننالیم و چرانخروشیم^۲

در بیت زیر خواجه ستاره زهره را نوازنده ارغنون خوانده است:

در زوایای طربخانه جمشید فلک

ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع^۳

و هم چنین ارغنون نوعی از موسیقی غربی است بعلاوه نام کتاب

متنطق ارسطو است که در آن علم منطق را بکمال خود رسانیده است.

و چون در این ساز هوا از يك طرف وارد لوله‌ها که به دمی متصل

است میشود و دوباره پس از آمیختگی با هوا بنضای اصلی خود باز

میگردد - عرفا و بزرگان متصوفه این حرکت را از نظر سیر اطوار خلقت

از حافظ ترویجی.

۱. ص ۱۱۳. ۲. ص ۲۶۰. ۳. ص ۱۹۸.

از جماد تا انسان و سپس رجعت همه چیز باصل خود بمصداق انا لله وانا اليه راجعون تشبیه کرده اند - چنانکه مولانا جلال الدین مولوی پس از بحث سیر اطوار خلقت در آخر میفرماید:

پس عدم کردم چون ارغنون

گسیدم کانا الیه راجعون

۳- آگهی: خبر- آگاهی و با افعال آمدن و آوردن و داشتن و دادن و یافتن و بودن استعمال می شود (غیاث).

برید باد صبا دوشم آگهی آورد

که روز محنت و غم روبه کوتاهی آورد

یا:

دوش آگهی ز بار سفر کرده داد باد

من نیز دل به باد دهم هر چه باد باد^۲

۴- انتخاب: برگزیدن - انتزاع و کندن (المنجد) و در این بیت

خواجه «انتخاب» به معنای اخیر است.

سواد نامه موی سیاه چون شد طی

بیاض کم نشود گر صد انتخاب رود^۲

در نسخه چاپ قدیمی این کلمه انتخاب با - ح حطی آمده است که به معنی گریستن با صدا و ناله می باشد و بیشک با بیت فوق مناسبتی ندارد.

۵- انگشتی زنهار: انگشتی بوده که به امان خواه برای بخشش

گناهانش داده می شده است.

زنهار بر وزن بسیار امان و مهلت و زنهاری - امان خواه (برهان)

از لعل تو گر یابم انگشتی زنهار

صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد^۴

۶- ایدج یا ایزه: دیهی است در خاک بختیاری امروز به نام مال

امیر معروف است.

۱. این غزل از نسخه قزوینی ساقط شده است قدس ص ۱۲۰.

۲. ص ۷۰. ۳. ص ۱۵۰. ۴. ص ۲۰۹.

بعد از این نشکفت اگر بانگهت خلق خوشت

خیزد از صحرای ایذج نسافه مشک ختن

۷- ازیرا : از برای آن و از این جهت؛

شیراز معدن لب لعل است و کان حسن

من جوهری مفلس ازیرا مشوشم^۱

ایاغ - (۱) ها - رجل - (۲) ساغر - جام شراب

بچمن خرام و بنگر برتخت گل که لاله

به ندیم شاه مانند که بکف ایاغ دارد

۸ - ایغاغ - با ایفاق - به مغولی نام و سخن چین است (حواشی

حافظ چاپ تروینی).

زبان کشیده چوتیغی به سرزنش مومن

دهان گشاده شقایق چو مردم ایغاغ^۲

۹- بادپیمما: مردم مفلسی و لایالی - وهم چنین بادپیمما یا باد بدست یعنی

بیهوده و بی نتیجه و تهی دست عطار در منطق الطیر - بدین معنی بکار برده

که بگوید:

ای بدنیا بی سر و پا آمده

خاک بر سر بسادپیمما آمده

باد پیمود ستم عمری تمام

عاقبت در خاک رفتم والسلام

در این بیت خواجه که فرموده است

چو با حبیب نشستی و باده پیمایی

بیادار محبان بسادپیمما را

در بعضی از نسخ باده پیمما است که به نظر صحیح تر می نماید

۱۰- بتا یعنی - بهل تا -

خاک کویت بر نتابد زحمت ما پیش از این

لطفها کردی بتا تخفیف زحمت میکنم

سعدی گوید:

بگفتا نه آخر دهان ترکم

بتا جان شیرینش در برکنم

عنصری گوید:

بتا روزگاری برآید برین

کنم پیش هر کس ترا آفرین

۱۱- برات

چه مبارک سعری بود چه فرخنده شبی

آن شب قدر که این تازه براتم دادند

برات: کلمه‌ئی عربی است - بمعنی زاری کردن و پاک کردن ذمه و در

فارسی بمعنی حواله ذکر شده و در این جا بمعنی برات خلاص از آتش است

۱۲- باشه: پرندۀ کوچک شکازی. (برهان)

به تاج هدهدم از ره مبر که باز سفید

چو با شمه از پی هر صید مختصر ز رود

۱۳- به چشم کردن: کنایه از انتخاب نمودن است. (برهان)

به چشم کرده ام ابروی ماه سیمایی

خیال سبز خطی نقش بسته ام جایی^۲

۱۴- بدست بودن: آگاهی داشتن، آگاه بودن و کوتاهی نکردن و

کنایه از با خبر بودن است. (برهان)

ساقی بدست باش که غم در کمین ماست

مضطرب نگاه دار همین ره که می‌زنی^۳

۱۵- باب بر کشیدن - شسته شو کردن - آب کشیدن - پاک کردن

نذر و فتوح (صومعه) در وجه می‌نهیم

دللق ریا به آب خرابات بر کشیم

۱۶- بر کشیدن: بیرون آوردن، ترفیع و کنایه^۴ ترفیع منزلت و وزن

کردن. (غیاث)

صوفی بیا که خرقه سالوس برکشیم
 وین نقش زرقی را خط بطلان به سرکشیم^۱
 ۱۷- برید - نامه بر - چاپار - کنایه^۲ پیک خوش خبر
 برید باد صبا دوشم آگهی آورد
 که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد
 ۱۸- بیضه در کلاه شکستن: کنایه از رسوا کردن و رسوا شدن و مغلوب
 ساختن است. (غیاث)
 بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه
 آن را که عرض شعبده با اهل راز کرد^۲
 همچنین تلمیحی به یکی از چشمه های بازی هنگامه گیران و مشعبدان
 و حقه بازان است بدین صورت که:
 هنگامه گیر برای خندانند مردم نادانی را طلب می کند و می گوید:
 می خواهم تخم مرغ را در میان موهای تو پنهان کنم. پس تخم مرغ
 را در میان موهای او جای می دهد و کلاهش را بر سرش می گذارد سپس مشت
 محکم بر کلاه می زند که در نتیجه تخم مرغ می شکند. و از سر و روی او
 جاری می شود و خلق به خنده در می افتند و آن گول رسوا می شود.
 ۱۹- پاردم: چرمی که بر بالان یا زین می دوزند و زیردم اسب یا اس
 ران چهارها می اندازند. (لغت نامه)
 صوفی شهر این که چون لقمه شبهه می خورد
 پاردمش دراز باد این حیوان خوش علف^۲
 ۲۰- پایاب: پایرس. جایی که پای در آب به کف زمین رسد همچنین
 پایندگی و تاب و طاقت. (برهان)
 مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد
 کز دست بخواهد شد پایاب شکیبایی^۲

۲۱- پخت از اتباع است: چون - مان - برای - خان و بهمان برای فلان. (شمس اللغات)

گسر موج خیز حادثه سر بر فلک زند
عارف به آب تر نکند رخت و پخت خویش^۱

۲۲- برداختن - تهی کردن:

کیسه سیم و زرت پاک بیايد برداخت

زین تمنا که تو از سیمبران میداری

۲۳- پرگار: یکی از وسایل و ابزار هندسی - مجازاً به معنی تدبیر

و افسون بکار می رود. (حاشیه حافظ قزوینی)

چو نقطه گفتمش اندر میان دایره ای

به خنده گفت که ای حافظ این چه پرگاری^۲

۲۴- بی ما جان: پای ما جان باشد و در اصطلاح صوفیان پای ما

جان صفت نعل و ردیف کفش کن است.

به بی ما جان غرامت بسپر یعن

خرت يك وی روشنی از امادی^۳

۲۵- پیر: در لغت به معنی سپید - سوی است و ترکیبات پیر سر و پیران

سر و پیرانه سر - هم از همین کلمه آمده است:

فردوسی میگوید:

که را آمد این پیش کآمد مرا

که فرزند کشتم به پیران سرا

حافظ میفرماید:

اگر آن طاهر قدسی ز درم باز آید

عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید

و نیز میفرماید:

اینکه پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت

اجر صبریست که در کلبه احزان کرد

اما پیر در اصطلاح صوفیان بمعنای پیشوا و رهبری است که سالک بدون کمک و راهنمایی او بجائی نخواهد رسید و اطاعت از او امر پیر و واجب است چنانکه ابوعلی دقاق که پیر استاد ابوالقاسم قشیری است میگوید:
سالکی که از تعلیمات پیری مستقیض نشده باشد همچون درختی خودروی و بی بار است که شاید برگی بیاورد ولی میوه‌ای نخواهد داشت.
مخصوصاً مولانا جلال‌الدین بلخی نیز در پیروی از او امر پیر بسیار تأکید میفرماید:

چنانکه میگوید:

غیر پیر استاد و سر لشکر مباد

پیر گردون نی ولی پیر رشاد

در زمان گر پیر را شد زبردست

روشنائی دید و از ظلمت برست

شرط تسلیم است نسی کار دراز

سود ندهد در ضلالت ترکناز

من نجویم زین سپس راه ائیر

پیر جویم پیر جویم پیر پیر

خواجه شیراز از کلمه پیر ترکیبات چندی ساخته ولی بیش از همه پیرمنان است.

بعلاوه پیر میفروش - پیر گلرنگ - پیر طریقت

۲۶ - پیر صحبت - پیر دردی کش - پیر خرابات - پیر پیمانہ کش

چنانکه میفرماید:

پیرمغان حکایت معقول میکند

معذورم ارمحال تو باور نمیکنم

پیر دردی کش ما گرچه ندارد زر و زور

خوش عطا بخش و خطا پوش خدائی دارد

نخست موعظه پیر میفروش این است

که از مصاحب ناچسب احتراز کنید

پیر پیمانہ کش من کہ روانش خوش باد
 گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان
 نصیحتی کنمت یادگیر و در عمل آر
 کہ ابن حدیث زیر طریقتی باد است
 بجان پیر خرابات و حق صحبت او
 کہ نیست در سر من جز هوای خدمت او
 ضمناً نظائر این ترکیبات در اشعار خواجہ شیراز بسیار است.

۲۷- پیشانی: بیشرمی و وقاحت - قوت و صلابت و مقاومت کردن
 (بهار عجم) و کنایہ ازدولت. (برهان)
 دل زناوڪ چشمت گوشہ داشتہ لیکن
 ابروی کمان دارت می برد بہ پیشانی^۱

۲۸- تتقی - سراپردہ - چادر بزرگ
 سر خدا کہ در تتقی غیب منزویست
 مستانہ اش نقاب ز رخسار بر کشیم
 ۲۹- تاب داشتن - تحمل کردنی - در رنج و عذاب بودن.
 ز بنفشہ تاب دارم کہ ز زلف او زند دم
 تو سیاہ کم بها بین کہ چہ در دماغ دارد

۳۰- ترک: اصولاً بہ افراد نژاد تترک و ترک زبانان اطلاق می شود
 ولی مجازاً غالب شعرای بزرگ آن را بہ معنی زیباروی استعمال کرده اند
 چنانکہ فرخی سیستانی گوید:
 ترک من بردل من کامروا گشت و رواست
 از ہمہ ترکان چون ترک من امروز کجاست؟
 یا دیگری گوید:
 ای ترک بیا امشب آتش بہ دل غم زن
 آتشکدہ زرتشت بر خیمہ رستم زن
 یا - مرحوم سید ہدایت اللہ شہاب فردوس گفته است:

ترکسی بر بود دل از دست من

کش نبود همتا در دلبری
و بیشك كلمه ترك - در مطلع غزل به معنای زیباروی است که خواه
فرموده.

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را^۱

۳۱- تردامن: فاسق و فاجر و غماز (غیاث)

سر سودای تو در سینه بماندی پنهان

چشم تردامن اگر فاش نگردی رازم

۳۲- تسبیح: به معنی سبحان الله گفتن است.

ولی این کلمه را فارسی زبانان برای مهره‌هایی در رشته که برای دعا

و سبحان الله گفتن تنظیم شده بکار برده‌اند. (برهان)

زیرا در زبان عرب برای این کلمه (سبحه) استعمال می‌شود. (المنجد

و بهار عجم)

تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت

همت در این عدل طلب از می فروش کن^۲

۳۳- تعویذ: اسما و ادعیه و کلماتی که برای رفع قضا و دفع چشم زخم

و آفات بر کاغذ یا پوست نویسد و به بازو یا گردن حمایل کنند. (شمس اللغات)

و نیز برای جلوگیری از دیوانگی و جن زدگی به زعم رمالان و دعانویسان

بکار می‌رود. (المنجد)

ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخم است

یارب که بینم او را در گردنت حمایل^۳

۳۴- توفیر: در لغت به معنی افزوده شدن است. (المنجد)

گر بدائم که وصال تو بدین دست دهد

دل و دین را همه در بازم و توفیر کنم^۴

۱. ص ۳، ترك به فتح اول دختر بکر و دوشوز و به ضم اول کنایه از مطلوب
و مشوق و غلام. (برهان قاطع)

۲. ص ۲۷۵ ۳. ص ۲۰۹ ۴. ص ۲۳۹.

۳۵- تعزیر:

دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند

پنهان خورید باده که تعزیر میکنند

در بعضی از نسخه‌ها (تکفیر) نوشته شده است که غلط است و خوردن شراب مستلزم تکفیر یا حد زدن نیست زیرا فرق تعزیر با حد آنست که در حد حکم معین شده در مثل: زانی یا زانیه را باید هشتاد تازیانه زد و لسی تعزیر حدش معین نیست و بسته بنظر حاکم شرع است.

۳۶- تغابن: در اصل یکدیگر را فریفتن و در زبان افکندن و مجازاً به

معنای تأسف است. (غیاث)

جای آنست که خون موج زند در دل لعل

زین تغابن که خزف می‌شکند بازارش^۱

۳۷- تفرج: گشایش. (المنجد)

مپوش روی و مشو در خط از تفرج حسن

که خواند خط تو بر روی وان یکاد دمید^۲

۳۸- تهتك: پرده‌داری و رسوایی. (منتهی‌الدرب)

از تهتك مکن اندیشه و چون گل خوش باش

زانکه تمکین جهان گذران این همه نیست^۳

۳۹- تیر پرتابی: تیری که برای نشانه‌گیریهای دور پرتاب کنند.

به بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی

هوا گرفت زمانی ولی به خاک نشست^۴

۴۰- تیمار: غم خواری و پرستاری. (سروری) - فکر - اندیشه -

(دکتر معین)

تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است

جانامگر این قاعده در شهر شما نیست^۵

۴۱- ثلاثه غسله: سه جام صیجگاهی که شوینده معده و امعاء و دافع

۱. ض ۱۸۷. ۲. این بیت از نسخه قزوینی ساقط شده است.

۳. مانند شماره ۴. ۴. ص ۱۹. ۵. ض ۴۸.

غم و محرك اشتهاست. (برهان)

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود

وین بحث با ثلاثه غساله می‌رود

بعضی از شارحین ثلاثه غساله را آب و برخی «ماء» توجیه کرده‌اند. ۴۲- جام جم: با آنکه در این رساله قصد توضیح و تفسیر مصطلحات عرفانی در اشعار خواجه شیراز نبوده است، و در این باره جویندگان می‌توانند به کتاب مصطلحات عرفانی در اشعار حافظ نوشته آقای دکتر احمد رجایی و مکتب حافظ نگارش آقای دکتر منوچهر مرتضوی مراجعه کنند ولی به‌تصور عدم دسترسی بدانها از نظر افزونی این ترکیب و امثال آن از قبیل: جام جهان بین، جام جهان‌نما، جام اسکندر و جام عالم‌بین در دیوان خواجه به‌نهایت اختصار توضیح داده می‌شود:

برخلاف نظر حکما و متکلمین، عرفا معتقدند که چون کسی در خود تحقیق و تعمق کند به‌درک کلیه حقایق وجود خود آگاهی خواهد یافت و در نتیجه این سیر و سیاحت در خود به‌درک راز آفرینش توفیق می‌یابد چنانکه منطوقه:

«من عرف نفسه فقد عرف ربه» از این سرعظیم حکایت می‌کند. چنانکه گویند همین دستور بر سر معبد «دلف» در یونان قدیم چنین نوشته شده بود که «خود را بشناس».

عارفان می‌گویند که تجلیات حق در همه جا آشکار است و فیلسوفان که با استدلال‌های منطقی و به قول مولانا جلال‌الدین بلخی با پای چوبین - در جستجوی کشف حقیقت از راه دانش ناقص و تجارب محدود خود هستند هرگز به حقایق دست نخواهند یافت اما چون مرد حق زنگاره‌وی و هوس‌مادها را از دل که وسیله کشف حقایق و طریق وصول به رازهای سر بسته و مراتب ظهور اسرار است بزده‌اند همین دل صنوبری مجلای حقیقت خواهد شد این است که عارفان این دل را که پاک و زردوده از همه زنگارهاست، جام جم خوانند - و ترکیبات دیگر آنکه همه مصدر به کلمه جام مبین همین تعبیر

۱. ص ۱۵۲:

واصطلاح است. چنانکه خواجه میفرماید:
 سالها دل طلب جام جم از ما می کرد
 آنچه خود داشت ز بیگانه تمنای کرد^۱
 یا: بهر جام جم آنکه نظر توانی کرد
 که خاک میکده کحل بصر توانی کرد^۲
 و در تفسیر جام جم سنایی غزنوی چنین گوید:
 قصه جام جم بسی شنوی
 و اندر آن بیش و کم بسی شنوی
 بهیقین دان که جام جم دل تست
 مستقر سرور و غم دل تست
 چون تمنا کنی جهان دیدن
 جمله اشیا در آن توان دیدن^۳

۴۳- جامه قبا کردن: کنایه از دریدن جامه و پاره کردن آن است.

همچو حافظ به خرابات روم جامه قبا

بو که در بر کشد آن دلبر نوخاسته^۴

۴۴- جبر: در اصل شکسته را بستن باشد. و مجازاً به معنای رعایت

حال بکار رود. (منتهی العرب) جبران - تلافی

به جبر خاطر ما گوش کابین کلاه نمود

بسی شکست که بر افسر شهی آورده

۴۵- جماش: فریبکار - بازیگر، مزاحم و متعرض زنان. (منتهی العرب)

فغان که نرگس جماش شیخ شهر امروز

نظر به درد کشان از سر حقارت کرد^۵

برخی از محققین این کلمه را همان - چموش - فارسی به معنی -

سرکش دانسته اند. ولی در لغت جمش به معنی قرص است و شاید خواجه

۱. ص ۹۶. ۲. ص ۹۷. ۳. حدیقه سنایی.

۴. ص ۱۱. ۵. این غزل از نسخه قزوینی ساقط شده است، قدسی ص ۱۲۰.

۶. این بیت از نسخه حافظ قزوینی ساقط شده است.

از نرگس جماش شوخ چشم را اراده فرموده است.
سودی در شرح دیوان خواجه شیراز جماش را به معنای کسی که از
گوشه چشم می نگرد دانسته است. ولی معنی اصلی تجمیش مغزله و ملاحظه
است و در قاموس جماش را لوند معنی کرده است و بمعنای نشکنج گرفتن
هم آمده است.

۴۶- جاندار: نگاهبان - محافظ و سلاحدار. (رشیدی)

یار دلدار من از قلب بدیتسان شکند

ببرد زود به جاننداری خود پادشاهش^۱

۴۷- جریده: منفرد - تنها و دفتر. (برهان)

جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است

بیاله گیر که عمر عزیز بی بدل است^۲

۴۸- جریده رو بمعنی تنها برو و سبک برو- در تواریخ قدیم هست

که امیر بجریده رفت و جریده ایلغار کرد یعنی با عده مختصری حمله کرد.

۴۹- جناب: (به فتح اول) - آستانه - درگاه. (برهان)

جناب عشق بلند است همتی حافظ

که عاشقان ره بی همتان به خود ندهند^۳

۵۰- جنس خانگی: مرحوم قزوینی در حواشی حافظ چاپ خود مویبد

به اشارات خواجه در ابیات دیگر این ترکیب را شراب خانگی دانسته است.

محتسب نمی داند اینقدر که صوفی را

جنس خاکی باشد همچو لعل رمانی^۴

یا:

شراب خانگی ترس محتسب خورده

به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش^۵

۵۱- چاکر:

چه باشد ارشود از قید غم دلش آزاد

چو هست حافظ مسکین غلام و چاکر دوست

۱. ص ۱۹۶ . ۲. ص ۲۲ . ۳. ص ۱۲۱

۴. ص ۲۲۴ . ۵. ص ۱۹

چاکر یعنی غلام و نوکر در عربی این لغت به شاکر یا شاکر تعریب شده است.

در تاریخ طبری فوج مخصوصی از قراولان شخصی خلیفه بنام «الشاکریه» ذکر شده است.

۵۲- چغانه: یکی از آلات موسیقی شبیه به قاشقک امروز که گاهی زنگ هم داشته و ضرب اصول با آن تنظیم می شده است و از پرده های موسیقی. (برهان)

سحر گاهان که مخمور شبانه گرفتیم باده با جنگ و چغانه^۱
۵۳- چهار تکبیر: چار تکبیر کنایه از فنای آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی است.

من هماندم که وضو ساختم از چشمه عشق

چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست^۲

برخی از نویسندگان این بیت را قرینه ای برای شیعی نبودن خواجه بزرگ شیراز پنداشته اند و می گویند چون در مذهب شیعه در نماز میت پنج تکبیر دارد و اهل سنت و جماعت در نماز میت چهار تکبیر می گویند، پس گفته خواجه حکایت از اعتقاد وی به مذهب اهل سنت و جماعت می کند در صورتی که در این بیت چنانکه گفته شد مقصود از چهار تکبیر - یکی از آداب و رسوم سالکین حق است بعلاوه در مذهب شیعه خلافی نیست در آنکه باید پنج تکبیر که هر يك اشاره به نماز پنج گانه است گفته شود و حدیثی است از حضرت صادق (ع)؛ (در کافی) که بر قومی پنج تکبیر و بر قوم دیگر چهار تکبیر می گفت و بر آنکه چهار تکبیر می گفت متهم به نفاق می شد و شاعری گفته است:

توکل علی الرحمن فی کل ساعة

وثق بالذی برزق الخلق اجمعا

و دعهم لرزق الله و الله ضامن

و کبر علی الکونین و الخلق اربعا^۳

۱. ص ۲۹۷ ۲. ص ۱۸ ۳. کافی کلینی خطی.

«ما دربارهٔ مذهب خواهد قبلاً بحث کرده‌ایم و تکرار آن موجبی ندارد».
دربارهٔ چار تکبیر در زبان فارسی مثلی است که معنای آن ترك كاری یا
پشت‌ها زدن بامری است.

سنائی گوید:

چار تکبیر کن چو خیرالناس

بر که بر چار طبع و پنج حواس

در تاریخ جهانگشا میگوید:

در حال چار تکبیر بر ملك خود زد و عروس پادشاهی سه طلاق بر گوشه

چادر بست.

۵۴- حرص بزند ان کردن:

سالها پیروی مذهب رندان کردم

تا بفتوای خرد حرص بزند ان کردم

در این باره حکایتی است که امیری با حکیمی در یونان مجادله کردی

امیر گفت تو از من نمیترسی گفت چگونه از تو برسم که تو بنده بنده من هستی-

امیر گفت چرا - گفت چون تو اسیر و بنده حرص و طمعی.

۵۵- چارده روایت:

عشقت رسد بفرهاد و رخود بسان حافظ

قرآن ز بر به خوانی با چارده روایت

قرائت قرآن را هفت قاری بود، که قرائت هر يك از ایشان بواسطه

دو راوی بما رسیده است - و قرآن و نماز را بهر يك از این قرات بخوانند

باجماع علما مقبول و صحیح است - و مخصوصاً در بلاد شرقی اسلامی قرائت

حفص است از عاصم که حفص راوی و عاصم یکی از قراء سبعه است.

البته مقصود این نیست که در همه جای قرآن اختلاف قرائت هست

بلکه منحصر بموارد بخصوصی است و در آنها هم چارده اختلاف نیست

ممکن است دو پایه قرائت باشد در مثل در سوره فاتحه مالك يوم الدين - یا

ملك يوم الدين یا ملك يوم الدين است و قرائت حفص از عاصم مالك يوم الدين

است .

منشاء اختلاف قرائت هم دو چیز است اول این که در زمان حضرت

رسول تا چندی بعد به تلفظ قرآن کمتر از معنای آن توجه بود یعنی اگر یکی از سه صورت فوق میخواندند در معنی اختلافی حاصل نمیشد - زیرا در تمام موارد اختلاف صوری است و در معنی اختلافی نیست.

علت دوم: تصحیف است زیرا خط عربی در آن تاریخ نقطه نداشته (نقطه در عهد حجاج و بنی امیه پیدا شد) با اضافه اعراب هم نبوده و در آن مدتی که نقطه نبوده تصحیف بسیار واقع شده است که در خواندن اختلاف کرده‌اند در مثل «در سوره حجرات در آیه ششم که میفرماید:

يا ايها الذين آمنوا ان جائكم قاسق به بنا فتبينوا راء، فتثبتوا خوانده‌اند که از حیث معنی تبینوا و تثبتوا يك چیز است ولی در نتیجه نبودن نقطه این اختلاف قرائت پیش آمده است و در باقی اختلاف قرائت‌ها نیز هم چنین است

۵۶- حیف خوردن؛ ظلم و ستم و جور کشیدن. (غیاث و کنز)
بیا و سلطنت از ما بخر به مایه حسن

وزین معامله غافل مشو که هیف خوری^۱

در فارسی به معنی - افسوس - و حسرت و گاهی نیز به معنای ظلم بکار می‌رود چنانکه در بیت فوق به معنای افسوس خوردن و حسرت کشیدن است.

۵۷- حوصله: در اصل به معنی سنگدان پرندگان و مجازاً به معنای ظرفیت و تحمل است. (برهان)

خیال حوصله بحر می‌پزم هیهات

چه است بر سر این قطره مجال اندیش^۲

۵۸- خرده: پشیز، پول سیاه و خرده هر چیز. شراره آتش و نکته و کنایه از دقیق و باریک. (برهان)

چو گل گر خرده‌ای داری خدا را صرف عشرت کن

که قارون را زیانها داد سودای زر اندوزی^۳

۵۹- خزف: سفال - خرمهره. (غیاث)

جای آنست که خون موج زند در دل لعل

زین تغابن که خزف می‌شکند بازارش^۴

۰۱ ص ۲۱۶ ۰۲ ص ۱۹۶ / ن ب / می‌پزد ۰۳ ص ۱۳۷

۰۴ ص ۱۸۷

۶۰- خرقه: پیراهن در اویش که از پیش بسته باشد و از سر در آورده شود - تن پوش صوفیان جامه کهنه پاره دوخته. (غیاث)
 ماجراکم کن و باز آکه مرا مردم چشم
 خرقه از سر پدر آورد و بشکرانه بسوخت^۱
 مولانا جلال الدین رومی بلخی - خرقه را - فرجی گفته و سبب تسمیه
 آن را چنین فرموده است:

صوفی بدرید جبه از حرج
 پیشش آمد بعد بدریدن فرج
 گشت نام آن دریده فرجی
 آن لقب شد فاش از آن مرد نجی
 این لقب شد فاش و صافش شیخ برد
 ماند اندر طبع خلقان حرف درد
 همچونین هر نام صافی داشته است
 اسم را چون دردی بگذاشته است^۲

۶۱- خرابات: در لغت به معنای میخانه و قمارخانه (برهان) و جای
 بدکاران استعمال شده است و بدین معنی شاید تا اواسط قرن ششم بکار
 می رفته است.

چنانکه منوچهری در قصیده معروف خود به مطلع ذیل:
 آمد شب و از خواب مرا رنج و عذابست
 ای دوست بهار آنچه مرا داروی خواہست^۳
 می گوید: نه نقل بود ما را نی دفتر و نی نرد
 وین هر سه بدین مجلس ما در نه صوابست
 دفتر به دبستان بود و نقل به بازار
 وین نرد به جایی که خرابات خواہست
 که خرابات را به معنای قمارخانه بکار برده است.

۱. ص ۱۴. ۲. مثنوی مولوی ج ۵ ص ۴۲۸.
 ۳. دیوان منوچهری دامغانی مصحح آقای دبیرسیاکی.

همچنین مسعود سعد سلمان و شعرای دیگر نیمه دوم قرن ششم هجری این کلمه - را بمعنای میخانه و محل بدکاران استعمال کرده‌اند. چنانکه گوید!

چنگ بفروشد و ندارد ننگ
عاریت خواهد از حریفان چنگ
از خرابات چون بخوانندش
روی ناشسته می‌دوانندش
هرچه از جود شه به کف کند او
در خراباتها تلف کند او^۱
اما سنایی غزنوی در حدیقة الحقیقه خود این کلمه را در اول بمعنای
زشت و مصطلح شعرای سلف آورده و گوید:
ای خرابات جوی پر آفات پسر خرتویی و خرابات^۲
ولی سپس در غزلیات خود این کلمه را به مصطلح صوفیان - یعنی؛
خلوت‌کنده یاران و محل دیدار و اجتماع دوستان بکار می‌برد - چنان
که می‌گوید:

هر که در کوی خرابات مرا بآرد
به کمال و کرمش جان من اقرار دهد
در خرابات بود بار من و من شب و روز
به سر کوی همی گردم تا بار دهد
ای خوشاکوی خرابات که پیوسته در او
مرا دوست همی وعده دیدار دهد
ای توکز کوی خرابات نداری گذری
ز آن سنایت همی دهند به مقدار دهد
تو برو زاویه زهدنگه دار و مترس
که خداوند سزا را به سزاوار دهد^۳

۱. دیوان مسعود سعد ص ۵۷۳ . ۲. حدیقه سنایی.

۳. دیوان سنایی غزلیات.

یا در غزلی دیگر می گوید:

در خرابیات خود به هیچ سبیل

موضع مردم مرایی نیست^۱

اما رجائی صوفیه مانند عجویری در کشف‌المحجوب، خرابیات را برای صوفیان و صومعه نشینان چون کلیسا برای مسلمانان و انمود کرده‌اند.^۲ «مرحوم شیخ محمدخان قزوینی در یاداشتهای خود جلد ۴ که به همت آقای ابرج افشار طبع شده است کلمه خرابیات را جمع خرابه دانسته است.» «مرحوم استاد محمدنقی بهار در ذیل تاریخ سیستان اظهار کرده است که بعید نیست که خرابیات در اصل - خورآباد - بوده که در آن خورشید را ستایش می کرده‌اند سپس در نتیجه مرور زمان به «خرابیات» شعرا تغییر صورت و معنی داده است» استاد جلال‌الدین همایی نیز معتقد است که اصل این کلمه «خورآباد» بوده و بعدها به صورت فعلی در مصطلحات صوفیه وارد شده است.

مرحوم دکتر احمدعلی رجایی در کتاب فرهنگ اشعار حافظ که الحق از نظر مصطلحات صوفیان در دیوان خواجه کتابی ارزشمند می باشد پس از ذکر نظریات مرحوم بهار و استاد جلال‌الدین همایی - بحثی مستوفی در امکان وجود رابطه بین خرابیات و خورآباد کرده که در نتیجه تغییر کلمه «خور» به «خر» بدون او را بدال دال به‌تسا در «آبات» را امکان پذیر دانسته است.^۳ بعلاوه با توجه به سابقه پرستش خورشید که میان اقوام آریایی مخصوصاً ایرانیان پیش از ظهور زرتشت و همچنین در میان اعراب^۴ متداول بوده و نیز بادقت و توجه در قصه سلیمان و بلقیس در قرآن مجید که می فرماید: «وجدتها وقومها یسجدون للشمس من دوا لله»^۵.

۱. غزلیات سنایی مصحح مدرسی رضوی.

۲. کشف‌المحجوب ص ۵۳۴.

۳. فرهنگ اشعار حافظ صفحات ۱۰۱ تا ۱۰۲.

۵. قرآن مجید سوره نمل آیه ۲۴.

می‌توان گفت که برابر آوردن خرابات با دیر که انتسابی به مذهب دارد و استعمال دیر و خرابات با اوصاف مغان (یعنی ذکر خرابات مغان و دیر مغان) مخصوصاً در اشعار خواجه شیراز فرینده است که محل خرابات متضمن نوعی سابقه مذهبی است خاصه هنگامی که متوجه این نکته شویم که مذهب زردشت پس از مهرپرستی آیین رسمی ایرانیان بوده و کلماتی از قبیل مغ و مغبچه و امثال آن همه از القاب زرتشتی است و خواجه شیراز خرابات را به دیر خراب توصیف کرده است چنانکه می‌فرماید:

شست و شویی کن و آنکه به خرابات خرام

تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده^۱

بنابر آنچه گذشت نظر مرحوم استاد همایی که در اصل کلمه خرابات خورآباد بوده صحیح و مستند بنظر می‌رسد.

۶۳- خرقة بخشى: اعطای پیر، خرقة خود را به مرید شایسته جانشینی خویش. (احوال صوفیه، حاشیه حافظ قزوینی)

چندان بدان که خرقة ازرق کند قبول

بخت جوانت از فلک پیر ژنده پوش^۲

خرقة ازرق - خرقة کی بود که تن پوش صوفیان بوده است.

۶۴- خرقة سوختن: کنایه از رهایی از دو رویی و ریا و پاک‌سی و خلوص نیک است. (فرهنگ اشعار حافظ)

ابروی یار در نظر و خرقة سوخته

جامی به یاد گوشه متحرب می‌زدم^۳

۶۵- خرقة قبا کردن: یا جامه قبا کردن، یعنی جامه پاره کردن.

(غیاث)

الف- در اعراب جاهلی دریدن جامه سابقه داشته است - اعراب معتقد بودند که اگر زن و مردی که یکدیگر را دوست می‌دارند برقع و یا جامه خود را بدزدند دوستی ایشان دوام می‌یابد و گرنه این دوستی زایل

۱. ص ۲۹۲. ۲. ص ۱۹۲. ۳. ص ۲۱۸.

خواهد شد.

ضمناً باید دانست که درباره محاسن خرقه پوشی بزرگان و عرفای
عالی‌مقام بسیار سخن گفته‌اند. چنانکه کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی در این باره
می‌نویسد:

«خرقة التصوف هي ما يلبسه المرء من يدشيهه الذي يدخل في ارادته و
يتوب على يده الامور: منها التزين بزى المراد ليلبس باطنه بصفانة كما تلبس
ظاهره بلباسه وهو لباس التقوى ظاهراً وباطناً» كما قال الله تبارك و تعالی
«قد انزلنا عليكم لباساً يواري سوءاتكم وريشاً ولباس التقوى ذلك خير»

بعلاوه شرایط پوشاننده خرقه را هجویری در کشف الحجاب بتفصیل
بیان کرده و بقول شیخ الاسلام عمر سهروردی در عوارف المعارف که می‌گوید:^۲
«يد الشيخ في لبس الخرقه تنوب عن يد رسول الله (ص) و تسليم المرید له
تسليم لله ورسوله» کمال‌الدین تبارک و تعالی «ان الذين يبسبعونك انما يبسا
يعون الله و يدالله فوق ايديهم فمن نكث فانما ينكث على نفسه» ياخذ الشيخ
على المرید عهد الوفا بشرائط الخرقه و يعرفه حقوق الخرقه

باری - چنانکه ملاحظه شد خرقه پوشی را شرایطی است و پوشاننده
خرقه را نیز شرایطی - چنانکه در خبر است که چون پیامبر علیه السلام را در
مرض موت پرسیدند که مرقع توبه که دعیم فرمود به او سقرن، و او بر آن
بستد و در پوشید و دعا کرد - که از این خیر ارزش خرقه و پوشاننده و گیرنده
آن بخوبی آشکار می‌شود

اما درباره رنگ خرقه غالب آدست که مشایخ اکثراً خرقه سفید
می‌پوشیده‌اند و رنگ خرقه دیگر صوفیان کبود و نیلی بوده است و این رسم
خرقه کبود از ازمند گذشته مورد نظر پارسیان و گوشه گیران بوده و راهبان
نسطوری هنوز هم جامه نیلی می‌پوشند و در دین موسی هم در سفر خروج آیاتی
هست که می‌گوید: قبای ایفود را بالتمام از لاجوردی بساز (ایفود قبائی بوده
که بر روی آن کمر بند می‌بسته‌اند)

۴. بلوغ العرب ج ۲.

۱. بنقل از فرهنگ اشعار حافظ از مردم دکتر احمد علی رجانی

بد دریدن خرقه در میان اهل تصوف معمول و مرسوم بوده است و اگر کسی به اختیار آن را بدرد شرط این طریقت به جای نیاورده و موقوف و خرقه داشتن را شایسته نیست اما این خرقه دزی در حال سماع بردو گونه است. چنانکه عجویری در کشف المحجوب گوید:

«یکی آنکه حاضرین مجلس سماع به حکم پیروی مقتدا جامه آن کس را که در حال شور و غلیان است و از خود بی خبر خرقه کند و یا اندر حال استغفار از جرمی و یا اندر حال سکر از وجدی خرقه شود» و در این صورت مشایخ را اختلاف است تا در پابند که مراد درویش که جامه خرقه کرده چه بوده است. اگر مراد قوال بوده است او را باشد و اگر مراد جماعت است ایشان را و اگر بی مراد افتد به حکم پیر مقتدا عمل کنند و آن جامه که اندر حال غلبه افتد اغلب مشایخ گویند آن جامه قوال را باشد بر موافقت قول رسول (ص) که فرموده است:

«من قتل قتیلًا فله سلبه» جامه مقتول قاتل را بود.

و این بدان جهت است که قوال جان جمع خوش کرده و متحرک و باعث وجد که سبب القای خرقه شده است قول او بوده اما بعضی را با این نظریه موافقت نیست و گفته اند که خرقه از آن جمع است چه وجدتها از قوال ناشی نشده بلکه برکت جمع نیز در ایجاد آن مؤثر بوده است بر قیاس و قعده ای که در جنگ بدر پیش آمد که حضرت رسول فرموده بود که «هر کس دشمنی را بکشد او را این غنیمت و هر کس اسیری بگیرد او را این غنیمت باشد» پس جوانان همت کردند و بکار درآمدند ولی پیران و بزرگان بر جای خود بودند چون فتح دست داد جوانان خواستند چنانکه پیامبر فرموده بود غنائم را همه خود گیرند پیران مانع شدند و گفتند که ما پشت و قوه شما بودیم گرچه با جای خود بودیم - غنیمت را بی ما مگیرید

پس خدای عز و جل این آیت فرستاد که:

«يسئلونك عن الانفال قل الانفال لله والرسول فانه لله واصلاحوا ذات بينكم

واطيعوا الله ورسوله ان كنتم مؤمنين» که این آیه در این مورد نازل گردید غنائم

۱. از او را دالاحباب التوالفا خریجی با خریزی

و پیامبر غنائم را بین آنان بتساوی تقسیم فرمود
اما خواجه شیراز خرقه مزرقه را بقوال می دهد چنانکه گوید:

«بمطربان صبحی دهیم جامه چاک

بدین نوید که باد سحر گهی آورد»

(اصولاً این غزل بامطلع:

نسیم بساد صبا دوشم آگهی آورد

که روز محنت و غم روبه کوتاهی آورد

حکایت از امید وصال معشوق و درک فیض محضراوست
خواجه ضمن اشاره به روش مشایخ عرفان که خرقه بقوال داده می شده
می گوید ما که جز يك پاره جامه چیزی نداریم آنرا بمطربان صبحی که
نسیم سحر گاهی خبر پایان شب هجران را نوید داده می بخشیم.

اما اقسام خرقه. خواجه شیراز صفاتی برای خرقه ذکر کرده و ترکیباتی
از این رهگذر پدید آورده که در خوردقت و توجه بسیار است مانند خرقه می آلود
که فرموده:

حافظ بخود نپوشید این خرقه می آلود

ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

خرقه زهد:

۱- خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد

خانه عقل مرا آتش میبخانه بسوخت

خرقه ازرق:

۲- چندان بمان که خرقه ازرق کند قبول

بخست جوانست از فلک پیرزنده پوشا

۳- خرقه پرهیز: فدای پرهیز چاک ماهرویان باد

هزار جامه تقوی و خرقه پرهیز

۱. خرقه ازرق شهر صوفیه است خواجه می گوید: چندان بمان که فلک پیر فانی
شود و بخت جوانت جانشین آن گردد - قبول کردن خرقه جاننشین شدن پیراست
قزوینی

۴- خرقه پشمین: منش با خرقه پشمین کجا اندر کمند آرم
زره موئی که مژگانش ره خنجر گزاران زد

۵- خرقه پشمینه: آتش زهد ریاخرمن دین خواهد سوخت
حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو

۶- خرقه تقوی: بسوز این خرقه تقوی تو حافظ
کسه گسر آتش شوم در وی نگیرم

۷- خرقه مالوس

ساقی بیا که خرقه مالوس بر کشیم

وین نقش زرق را خط: پلان بسر کشیم

خرقه آلوده - پشمینه آلوده

شرمان باد ز پشمینه آلوده خویش

که بدین فضل و هنر نام کرامات بریم

۶۶- دلق: جامه خشن و پشمین صوفیان است و خواه آن را بمعنی خرقه

و مراد آن بکار برده است. چنانکه می فرماید

داشتم دلقی و صد عیب مرا می پوشید

خرقه رهن می و مطرب شد و ز نار بماند

و دلق مرتع باعتبار رقع که بمعنای باره است بکار رفته و دلق ملمع

را باعتبار رنگهای مختلف دلق یا خرقه ملمع می گفته اند چنانکه می فرماید:

گرچه بادلق ملمع می گنگون عیب است

مکنم عیب کز و رنگ ربا می شویم

خواجه برای دلق هم صفاتی بدین شرح آورده است

۱- دلق ارزق فام:

بر کشم این دلق ارزق فام را

ساغر می بر کف نه تاز سر

۲- دلق ریایی:

چاک خواهد زدن این دلق ریائی چکنم

روح را صحبت ناجنس غذایی است الیم

۳- دلق بسطامی:

سوی رندان قلندر بره آورد سفر
دلق بسطامی و سجاده طامات برهم

۴ - دلق ریا:

نذرو فتوح صومعه در وجه می نهیم
دلق ریا به آب خسراسات بر کشیم

۵ - دلق زرق:

گنتم بسدلق زرق بهوشم نشان عشق
غماز بود اشک و عیان کرد راز من

۶ - دلق آلوده:

بوی یکرنگی از این نتش نمی آید خیز
دلق آلوده صوفی بی نساب بشوی
اما اصل لغت و اشتقاق - دلق معلوم نیست و این لغت در عربی نیست
و مشتقات ندارد - و همه جا بمعنی لباس صوفیه یعنی خرقة ای که روی همه
لباسها می پوشیده اند و همیشه کبود یا سیاه رنگ بوده است - اما اصطلاح - دلق
یا خرقة از سر برد آوردن - بمعنی ترک روی و ریا کردن باشد - و هم چنین است
اصطلاح « خرقة سوختن ریا آتش بخرقه افکندن » همه بمعنای ترک ریا گفتن
و از قید زهد تقدس ریائی خود را رعایتیدن است

چنانکه خواجه میفرماید:

ماغر می در گنم نه تاز سر

بر کشم این دلق ازرق نام را

چون خرقة و دلق را از سر می پوشیده اند و از سر هم بیرون می آورده اند.

شیخ شبستری میگوید:

ز سر بیرون کشیده دلق ده تسوی

مجرد گشته از هر رنگ و هر بوی

اما خرقة سوزی. خواجه میفرماید:

گفت و خوش گنت بدو خرقة بسوزان حافظ

یارب این قلب شناسی ز که آموخته بود

یا: من این دلق مرقع را بخوام سوختن روزی
که پیر میفروشانش بسجامی بر نمیگیرد

یا: من این مرقع رنگین چو گل بخوام سوخت
که پیر بساده فروشش بجرعه ای نخرد

یا در خرقة چو آتش زدی ای عارف سائک
جهدی کن و سر حلقه زندان جهان باش

وهم چنین در بیت ذیل که فرموده است:

ابروی یار در نظر و خرقة سوخته

جامی بیاد گوشه محراب میزد
مینرmaid: بانوجه بخیمال مشاهده ابروی یار ترك ریاکاری میگفتم
و بیاد گوشه محراب ابروی یار جامی میزد و زهد و تقدس ربائی را با این
عمل از خود دور میکردم.

عزالدین محمود کاشانی در مصباح الهدایه چنین می گوید:

«حکم خرقة ممزقه که صاحب وجدان از سر غلبه و سلب اختیار بر خود
مزق کند آن است که بر حاضران مجلس سماع جنساً و غیر جنس قسمت کنند
و هر يك را نصیبی دهند، «لأن الغنیمه لمن شهد الواقعة» و شرط در مساهمت
غیر جنس آن است که در حق این طایفه حسن ظنی دارد و تبرک خرقة ایشان
را معتقد بود و اگر کسی در حال قسمت حاضر نشود و وقت سماع حاضر نبود
نیز او را نصیبی دهند و اگر خرقة ها که انداخته باشند بعضی صحیحه و بعضی
ممزقه باشد چون شیخ حاضر باشد و مصلحت بیند روا بود که خرقة صحیحه
رأبه تبعیت ممزقه تمزیق کند و بر حاضران تقسیم و کسی را بر او اعتراض نرسد
و این عمل متابعت از دستور پروردگار است که می فرماید: «و اذا حضر القسمة
اولوا القربى والیتامى و انساکین فازرقوهم منه»

در او را دالاحباب آمده است که علی (ع) روایت میکند که رسول الله را
«حله ای» در حریر پیچیده هدیه آوردند - آن را نزد من فرستاد من بخدمت
رفتم و گفتم با این چه کنم پوشم فرمود پوش ولی پاره کن و خمارها ساز

۱ - قرآن مجید سوره نسا آیه ۹.

و در میان فواطم بخش کن یعنی فاطمه بنت اسد و فاطمه بنت رسول الله و فاطمه بنت حمزه را از آن نصیب ده، و این روایت وجهی است از سنت در پاره کردن جامه و در اندیدن آن.

۶۷ - خنده شمع ؛ کنایه از فروزش شمع است.

بر خود چو شمع خنده زنان گریه می کنم

تا با تو سنگدل چه کند سوز و ساز من^۱

یا :

میان گریه می خندم که چون شمع اندر این مجلس

زبان آتشینم هست اما در نمی گیرد^۲

۶۸ - داو: افزودن در بازی نرد تا هفت بار (در عربی ندب). غیاث

(رشیدی)

اورنگ کو گلچهر کونفش وفا و مهر کو

حالی من اندر عاشقی داو تمامی می زنم^۳

و شاید در بیت ذیل کلمه ندب در نتیجه عدم توجه نساخ و کتاب به معنی

کلمه تبدیل شده است و بیشک لطف معنی در صورت فوق بر اهل نظر پوشیده نیست.

اهل نظر دو عالم در یک ندب بیازند

عشق است داو اول بر نمد جان توان زد^۴

که شاید به مناسبت عدم توجه به معنای ندب «نظر» جای آن را

گرفته است.

۶۹ - در خط شدن: کنایه از متغیر و آزرده خاطر شدن. است (برهان)

مپوش روی و مشو در خط از تفرج حسن

که خواند خط تو بر روی و آن یکا دمید^۵

۷۰ - دست افشان: رقص کنان و بشکن زنان. (رشیدی - غیاث)

۱. ص ۲۷۶ . ۲. ص ۱۰۲ . ۳. ص ۲۴۶

۴. ص ۱۰۹ . ۵. این بیت از نسخه تروینی ساقط شده است.

یارما چون سازد آهنگ سماع

قدسیان در عرش دست افشان کنند^۱

۷۱- دستان - (۱) سرود- نغمه - ترانه - (۲) مکر- حیلہ - تزویر

بگیرم آن سرزلف و بدست خواجه دهم

که داد من بستاند مگر ز دستانش

۷۲- دست بردن - اصطلاح شطرنج و تماراست یعنی از طرف پیش افتادن-

و غلبه کردن باشد و نتمش نیز اصطلاح قمار است

خواجه میفرماید:

سرشک من که ز طوفان نوح دست برد

زلوح سینه نیارست نقش مهر تو شست

هم چنین بمعنی: جمعیت و اسباب و سامان و نغمه و آواز است: سعدی

گوید

گویند مگو سعدی چندین سخن از عشقش

میگویم و بعد از من گویند بدستانها

خط جام:

بیر میخانه همی خواند معنائی دوش

از خط جام که فرجام چه خواهد بودن

در مجالس شراب برای رعایت جام عدل جامهای شراب به عدت خط

معروف بوده است.

۱- خط اول خط جور ۲- خط بغداد ۳- خط بصره ۴- خط ازرق

که خط - بیا و خط شب هم گفته شده است ۵- خط رشک که خط خطر هم

گویند ۶- خط کاه گر ۷- خط قردونیه

۷۳- دست بر آوردن: دعا کردن و غائب شدن و شفاعت کردن. (شمس

ورشیدی)

ما شبی دست بر آریم و دعایی بکنیم

غم هجران تو را چاره ز جانی بکنیم؟

۷۴- دستوری: اجازت - و دستوری خواه - اجازت خواه - چنانکه
در تفسیر ابوبکر عتیق در قصه ادریس آمده است:

و چون ادریس با هوش آمد گفت ای عزرائیل يك کار مانده است،
بهشت را به من نمای. عزرائیل او را به اذن خدای به بهشت برد و از رضوان
درخواست تا بهشت را به وی نماید، رضوان گفت: وقت نیست کسی را در
بهشت آوردن ادریس گفت از خدای دستوری خواه- الخ.

و به معنای زشت و نازیبا- و همچنین زن زشت کاری که به اجازه محتسب
بد کاری می کند:

دوستان دختررز توبه زمستوری کرد

شد بر محتسب و کار به دستوری کرد

اوحدی نیز این کلمه را به معنای زن بدکار استعمال کرده است. چنان
که گوید:

اصل در زن سداد و مستوری است

ورش این مرد نیست دستوری است

نظامی گنجوی هم این کلمه را به معنای زشت و نازیبا بکار برده است
چنانکه گوید:

هرسخنی کز ادبش دوری است

دست بر او مال که دستوری است^۲

۷۵- دل برخاستن: کنایه از بشوق آمدن و بجوش و خروش افتادن است

روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست

می بهیخانه بجوش آمد و می بایدخواست

۱. ص ۲۱. ۲. امثال و حکم دهخدا و یادداشتهای قرینی.

۷۶- دل دادن: موافقت داشتن و پذیرفتن - دلبر ساختن و استمالت نمودن. (رشیدی)

درشگنتم که در این مدت ایام فراق

برگرفتی زحریمان دل و دل می دادت^۱

۷۷- دم دادن: خدعه کردن و قریب دادن. (سروری)

فرورفت از غم عشقت دمم دم می دهی تا کی

دماز از من بر آوردی نمی گویی بر آوردم^۲

۷۸- دن: خم قیر اندود پای در خاک فرورفته. (منتهی الدرب)

دل گشاده دار چون جام شراب

سرگرفتند چند چون خم دنی^۳

۷۹- دیجور- تیره و تار

بی مهر رخت روز مرا نور نما ندست

وز عمر مرا جز شب دیجور نما ندست

۸۰- راح: شراب و نام نوایی در موسیقی. (برهان)

صبا به مقدم گل راح زوح بخشد باز

کجاست بلبل خوش نغمه گو برار آواز^۴

۸۱- راه به دهی بردن: کنایه از صورت صحیح و معقول سخنی یا کاری

است. (حاشیه حافظ قزوینی)

زهد زندان نو آموخته راهی به دهی است

من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم^۵

چنانکه کمال اسمعیل گوید:

منصود بنده ره به دهی می برد هنوز

گر باشدش ز نور ضمیرت هدایتی^۶

۱. ص ۱۴. ۲. ص ۲۱۷. ۳. ص ۲۲۹

۴. این غزل از حافظ قزوینی ساقط شده است. ۵. ص ۲۲۴

۶. دیوان کمال اسمعیل

۸۲- رشحه: قطره چکیده خوی و جزآن. (منتهی‌الدرب)

چه لطف بود که ناگاه رشحه قلمت

حقوق خدمت ماعرضه کرد بر کرمت^۱

۸۳- راق: معرب راولک، صافی و پالوده. (فرعنگ سروری)

من که خواهم که ننوشم مگر از راق خم

چه کنم گسر سخن پیر مغان ننوشم^۲

ربع یعنی محله - منزل (قاموس) - اطلاق - جمع طلل - یعنی اثر

مکان و منزل

ای نسیم حضرت سلمی خدا را تا بکی

ربع را بر هم زدم - اطلاق را جیغون کنم

۸۴- رعنا: زن گول و سست و چالاک و زیبا، و رسا و قد بلند و مجازاً

در فارسی دو رو و دورنگ بکار برده شده و در عربی بمعنای احمق است

جهان پیر رعنا را مروت در جیلت نیست

زمهر او چه می‌پرسی در او همت چه می‌بندی^۳

۸۵- رغم: در لغت سخنی و ناپسندی و خالک آلودگی. (منتهی‌الدرب)

و مجازاً بمعنای «مخالف» بکار می‌رود.

به رغم مدعیانی که منع عشق کنند

جمال چهره تو حجت موجه ماست^۴

۸۶- رند: مکار، حیله‌گر، بی‌یاک، منکر، لاابالی. (برهان)

ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز

مست است و در حق او کس این گمان ندارد^۵

در اشعار و نوشته‌های قدما این کلمه به همین معنی و گاهی بمعنای

مفله و اراذل ناس بکار رفته است.

چنانکه سعدی گوید:

۱. ص ۶۴ . ۲. ص ۲۲۴ . ۳. ص ۲۰۷

۴. ص ۱۸ . ۵. ص ۸۶

پارسا را بس اینقدر زندان

که بود هم طویله زندان^۱

انوری گوید:

بردر دونان احرار حزین و حیران

دو کف زندان ابرار اسیر و مضطر^۲

و به معنای سفله و مردم هست نیز آمده ابو الفضل بیهقی در تاریخ مسعودی

گوید^۳:

بس مشتی رند را سیم دادند که سنگ زنند (حسنک را بردار) و مرد
خود مرده بود.

خواجه شیراز نیز به معنای منکری که انکار او از امور شرعیه از
زیرکی باشد نه از جهل بکار برده است چنانکه می گوید:

مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند

که اعتراض بر اسرار علم غیب کند^۴

و گاهی آن را به قرینه بدنامی و نامه سیاهی می خواند و می فرماید:

من ارچه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه

هزار شکر که یاران شهر بی گنهند^۵

یا:

زاهد از کوچه زندان به سلامت بگذر

تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند^۶

خواجه شیراز همچنین رند را به معنای کسی که ظاهر خود را در ملامت

دارد و باطنش سلامت باشد (برهان) بکار می برد و برخلاف معنای عرف آن،

رندی را مایه مباحات و فخر می شمارد و می فرماید:

عاشق و رند و میخواره به آواز بلند

این همه منصب از آن شوخ پریش دارم^۶

۱. گلستان. ۲. دیوان انوری. ۳. غیاث.

۴. ص ۱۲۷. ۵. ص ۱۲۶. ۶. ص ۱۲۳

یا

رندی آموز و کرم کن نه چندین هنراست

حیوانی که نتوشد می وانسان نشود^۱

خواجه کلمه رند را هم به همان معنی مصطلح عارفان و صوفیان یعنی کسی که جمیع کثرات و تعینات ظاهری و امکائی و صفات و اعیان را از خود دور ساخته و سربخش فصل آدمیت و انسانیت است که مرتبت وی تنها در دسترس خاصان حق می باشد بکار برده است (مصطلحات عرفا) چنانکه می فرماید:

بردر میکده رندان قلندر باشند

که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی^۲

یا :

درخرقه چو آتش زدی ای عارف سالک

جهدی کن و سرحلقه رندان جهان باش^۳

یا :

فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست

کفر است در این مذهب خود بینی و خودرایی^۴

یا :

اهل کام و ناز را در کوی رندان راه نیست

رهروی باید جهانسوزی نه خامی بیغمی^۵

باری خواجه بزرگ شیراز خود را سرحلقه رندان جهان میخواند

و می فرماید:

بر سر تربت من چون گذری همت خواه

که زیارتگه رندان جهان خواهد بود^۶

۸۷- روان و روانی: زود و آسان. (برهان)

۱. ص ۲۲۴ . ۲. ص ۱۵۴ . ۳. ص ۲۴۷

۴. ص ۱۸۴ . ۵. ص ۳۵۲ . ۶. ص ۳۲۱ . ۷. ص ۱۳۹

منکران راهم از این می دوسه ساغر بچشان
وگر ایشان نستانند روانی به من آرا

یا:

در خرابات مغان گر گذر افتد باز
حاصل خرقه و سجاده روان در بازم^۲
۸۸- روی دیدن: کنایه از طرف گیری و جانب داری کردن باشد.
(برهان)

عابدان آفتاب از دلیر ما عاقلند
ای ملامت گو خدا را رومی بین آن روی بین^۳
چنانکه امیر خسرو دهلوی گوید:
جور رویش به هر که می گویم
روی آن دلربای می بیند^۴

۸۹- ریحانی: شراب رفیق معطر لطیف، يك نوع شراب سبز رنگ.
(غیاث)

از گل هارسیم غنچه عیشی نشکفت
حبذا دجله بغداد و می ریحانی^۵
۹۰- زلال: لغزنده آب صافی و شیرین. (غیاث)
راهم مزن به وصف زلان خضر که من

از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم^۶
۹۱- سارا: خائص وزبده و صفت برای عنبر و مشک و زرا آورده شده
و ترکیب دیگری از آن بنظر نیامده است. (برهان غیاث)
ای که برمه کشی از عنبر سارا چو گان
مضطرب حال مگردان من سرگردان را^۷

۱. ص ۱۶۸ ۲. ص ۲۳۰ ۳. ص ۲۷۸
۴. حاشیه حافظ قزوینی ص ۲۷۸ ۵. ص ۳۳۴
۶. ۲۲۵ ۷- ص ۸

۹۲- سالك: رونده راه حق

سالك در لغت بمعنی رفتار کننده و طیّی کننده راه است و در اصطلاح صوفیه آن کسی که از خود بجانب حق گام برمیدارد و طالب تقرب پیشگاه خداوندی است و در این راه از مشکلات حذر نمیکند و با نور هدایت براه حق ادامه میدهد، چنانکه خواهد میفرماید:

سالك از نور هدایت ببرد راه بدوست

که بجائی نرسد گر بضلالت برود

سالك در بدو راه طالب است و طلب درك نقص و میل بکمال است لذا طلب ابتدای سیر بسوی کمال و مبداء نجات و موجب عنایت حق تعالی است چنانکه اظهار درد سبب توجه طبیب است، باز خواهد در این باره میفرماید:

طبیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک

چو درد در تو نبیند کسه را دوا بکند

سالك باید بی چون و چرا فرمان پیر را اطاعت کند - چنانکه خواهد میفرماید:

بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید

که سالك بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها

۹۳- سدره ۱- پیر آهن سفید مخصوص زرتشتیان ۲- درختی در بهشت

۳- سدره نشین - فرشته مقرب

سنت سدره و طوبی ز بی سایه مکش

که چه خوش بنگری ای سرو روان اینهمه نیست

۹۴- سری: در عربی به معنای بزرگ و شریف و عزیز و در فارسی

سرداری - بزرگی. (المنجد - مجمع الفرس)

سری دارم چو حافظ مست لیکن

به لطف آن سری امیدوارم^۱

بعلاوه - سری امامه سرای است چنانکه حکیم سنایی گفته است:
ای دل ارخواهی که یابی رستگاری آن سری
چون نسازی فقر را لعل کلاه سروری.
(مجمع القرم).

لذا بنظر می آید که در شعر خواجه شیراز مقصود از - آن سری - آن
سرای یعنی نشاء دیگر است.

۹۵- سلمی: یکی از معشوقه های عرب و مجازاً به معنای معشوق.
(غیاث)

بسا که گفته ام از شوق با دودیده خویش

آیا منازل سلمی فاین سمالک

۹۶- سماعت: بخشندگی - نیکوئی. (المنجد)

آوده ای تو حافظ فیضی ز شاه در خواه

کان عنصر سماعت بهر طهارت آمد

۹۷- سماط: سفره. (غیاث)

سماط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش

مذاق حرص و آزای دل بشوی از تلخ و از شورش

۹۸- سماع - به فتح سین

بمعنای شنیدن است چنانکه گویند:

سماع حدیث - سماع وعظ - سماع قران - سماع عام. خواجه گوید:

چه نسبت است برندی صلاح و تقوی را

سماع و نظ کجیا نغمه رباب کجیا

در باره هر یک از این سماعات در کتب مختلفه شرحی مذکور است که

مورد بحث ما نیست.

اما چنانکه ثعالبی در فقه اللغة نوشته:

«کل ما یستلذه الانسان من صوت حسن طیب فهو سماع» و در اصطلاح صوفیه

عبارت است از آواز خوش و آهنگ دل انگیز روح نواز و مطلقاً قول و غزل و

قریب آنچه امروز موسیقی تعبیر میشود -

بنظر مشایخ صوفیه و عرفای بزرگ سماع آتش زنده است که صوفی را
میسوزاند و منجذب و فانی میکند -

حجة الاسلام غزالی در کیمیای سعادت میگوید:

«سماع آواز خوش و موزون آن گوهر آدمی را بجنباند و دروی چیزی
پدید آورد بی آنکه شخص را در آن اختیاری باشد و سبب آن مناسبتی است
که گوهر دل آدمی را با عالم علوی که عالم ارواح و عالم حسن و جمال است
پیوند دهد»

سماع مورد قبول کلمیه فرق صوفیه است و کتابی در تصوف نمیتوان
یافت که درباره سماع و آداب و حالات مشایخ فصلی مشبع در آن مذکور نباشد
و صوفیه آیات و اخباری درباره سماع نقل کرده اند - چنانکه عجوبی در کشف
المحجوب میگوید:

قال الله تعالى بشر عباد الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه -

و امام قشیری در لطائف الاشارات میگوید:

اللام في القول تقتضى التعميم والاستغراق والدليل عليه انه مدحهم
باتباع الحسن - همچنین - ذیل آیه ۹۴ در سوره دوم که میفرماید

فهم في روضة يجبرون که در تفسیر منظور از يجبرون «سماع» است

و مولانا جلال الدین مولوی در غزلی در کلمات شمس میفرماید:

سماع آرام جان زندگیاست

کسی داند که او را جان جانت

کسانی را که روشن سوی قیامه است

سماع این جهان و آن جهان است

خصوصاً حلقه ای کندر سماعند

همی گردند و کعبه در میانست

اگر کان شکر خواهی همانست

ور انگشت شکر خود رایگان است

اماد باره غنا باید گفت که برخی از فقیهان متشرع شیعه سماع را بعنوان

غنا حرام میدانند ولی بعضی دیگر به کراهت و جمعی هم به اباحت و جواز بدون

کراهت فتوی داده اند و فقهای اهل سنت در این باره مختلف العقیده اند و ابی دو نفر از فقیهان نامدار شیعه یعنی ملا محسن فیض کاشانی (متوفی ۱۰۹۱) و ملا محمد باقر سبزواری (متوفی ۱۰۹۰) به ایاحه آن نظر داده اند و فیض در کتاب وافی میگوید: حرمت غناء مخصوص بمواردی است که مشتمل بر امری حرام از فسوق و معاصی باشد هم چنانکه در دوره خلفای اموی و عباسی بوده است و گرنه خود غناء فی نفسه بدون اتران به محرمات شرعیه حرام نیست و تغنی به شعاری که حاوی مصالح دینی و توجه بزه و رغبت بخیرات باشد حرام نیست و جائز است.

باری سماع را شرایطی و آدابی خاص است و مشایخ را در سماع حالات متفاوت بوده است و شرط حضور در مجلس سماع به ادب نشستن و سکون و وقار شعار و دثار خود ساختن و تا قوت امساک بود حرکت نکردن خصوصاً در حضور مشایخ و باندک لمعه ای از لمعات وجد مضطرب نشدن و بکتر مذقه ای از رحیق حال تساکر نمودن و شہقات و زعقات بتکنت و تئصاف نزدن^۱

چه: سماع وارد حق است که دلها بدو برانگیزد و بر طلب وی حریص کند هر که آن را بحق شنود بحق راه یابد و هر که بنفس شنود در زندقه افتد^۲

۹۹- سیه کاسه: بی شرم، لثیم، حریص و بدبخت. (برهان)

برو از خانه گردون بدرونان مطلب

کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را^۳

چنانکه عطار گوید:

دل شد سیاه و موی سفید از غرور خلق

چند از سفید کاری خلق سیه گرم^۴

خاقانی گوید:

گرچه سپید کاریست از همه روی کارتو

لیک قیامت است هم چشم تو در سیه گری^۵

۱. مصباح الہدایہ ص ۱۹۴ . ۲. تذکره اولیا - در ذکر ذالنون

۳. ص ۸

۴. غزلیات عطار . ۵. دیوان خاقانی - غزلیات

۱۰۰ - شائبه - عیب - شک - گمان .

بعد ازینم نبود شائبه در جوهر فرد

که دهان تو بر این نکته خوش استدلالیست

۱۰۱ - شاعر: در لغت به معنای بیننده و گواه و ضمناً به معنای خوب

و مطبوع است و در استعمالات شعرا (مخصوصاً شعرای صوفی منش) به معنی مطلق خوب روی بکار رفته است (رشیدی) در مؤید این کلمه فارسی ضبط شده است (با این تعبیر که او شاهد صنع پروردگار است) چنانکه ثعالبی در کتاب - الکنایه و التعریض در لغت شاهد می نویسد: «فی هذا الباب قولهم للفلان الصبیح» - شاهد - و «معناهم فیہ انه لحسن صورته شهید بقدره الله عز - اسمہ علی ما یشاء» و نیز می گوید که در دوره ابوسعید عارفان - شاهد - را مترادف با خوب و زیبا بکار می برده اند چنانکه می گفته اند: فلان چیز شاهد است (فرهنگ اشعار حافظ) سعدی به معنای خوب و زیبا می گوید:

شاهدش دیدار و گفتن فتنه اش ابرو و چشم

نادرش بالا و رفتن دل پذیرش طبع و خوست

خواجه شیراز مطلقاً به معنای زیبا روی بکار برده است:

شاهدان گسر دلبری زینسان کنند

زاهدان را رخنه در ایمان کنند^۱

یا :

ز من بنیوش و دل در شاهدی بند

که حسنش بسته زیور نباشد^۲

۱۰۲ - شاعر خ زدن: مجازاً به معنای غایب و ظفر یافتن و استفاده از

موقع است. (یادداشتهای فزونی ج ۵)

نزدی شاعر خ وفوت شد امکان حافظ

چه کنیم بازی ایام مرا غافل کرد^۳

۱. ص ۱۴۲ . ۲. ص ۱۱۰ . ۳. ص ۹۲ .

ابوالفرج رونی - شاهرخ خوردن را کنایه از جور و ستم دیدن و مغلوبیت استعمال کرده است چنانکه گوید:

خسروا بنده از اریکه ظلم

شاهرخهای زفت خورد از پیل

(یادداشت‌های تزوینی ج ۵)

۱۰۳- شهنه: مامور پادشاه برای اداره امور دسته‌ای از عشایر - هاسبان شهر - داروغه -

واعظ شهنه شناس ابن عظمت گو فروش

زانکه منزله سلطان دل مسکین منست

۱۰۴- شدن: گذشتن و رفتن. (برهان)

دل دیوانه از آن شد که نصیحت شنود

مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم^۱

۱۰۵- شرب: به فتح شین و سکون را پارچه کتانی است که بیشتر در مصر

بافته می‌شده و اکابر و بزرگان از آن دستار بر سر بندند. (برهان)

دامن کشان همی شد در شرب زر کشیده

صد ماهر و ز رشکش جیب قصب دریده^۲

۱۰۶- شرب الیهود: کنایه از شراب خوردن یهودان در پنهانی است.

چنانکه در کتب فقه اسلامی مذکور است و در شرایط ذمیها آمده - کافر نباید به امور منکره متظاهر باشد و امور منکره ذمیها عبارت از شرب خمر و اکل گوشت خوک و خنزیر و امثال آن است از این جهت یهودان پنهانی شراب - خواری می‌کردند.

احوال شیخ وقاضی و شرب الیهودشان

کردم سؤال دوش من از پیر می‌فروش^۳

گفتا نکفتنی است سخن گرچه محرمی

در کش زبان و پرده نگاه دار و می‌بنوش^۴

۱۰۷- شرطه یا شرتنه: با فتح شین. باد موافق.

۱. ص ۲۳۸ ۲. ص ۲۹۴ ۳. ص ۴۲۳ ۴. ص ۱۹۳

طبق تحقیقات مرحوم قزوینی در شماره چهارم مجله یادگار - شرطه
با، تای منقوط بوده و آخر آن هم الفی به صورت «شرتا» داشته و به معنای
باد موافق استعمال می شده است.

کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز

باشد که باز بینم دیدار آشنا را^۱

۱۰۸ - شطح: در لغت به معنای حرکت است چنانکه آنگاه که آب
بسیار از جوی تنگ با فشار بگذرد و از آن سرریز کند گویند شطح الماء.

و در اصطلاح صوفیان - چون واصیلان در غلیان جذب و وجد سخنانی
که در ظاهر مخالف با شریعت است گویند؛ شطح و شطحیات باشد. (غیاث)
خیز تا خرقة صوفی به خرابات بریم

شطح و طامات به بازار خرافات بریم^۲

۱۰۹ - طارم: معرب - تارم - قبه - گنبد - طارم فیروزه - آسمان

بجزان ترگس مستانه که چشمش مرصاد

زیر این طارم فیروزه کسی خوش نشست

۱۱۰ - شمشعه: پرتو خورشید. (المنجد)

بیخود از شمشعه پرتو ذاتم کردند

باده از جام تجلی صفاتم دادند^۳

۱۱۱ - شکر آویز: دنباله دستار بزرگان و متمکنان که گاه از دو طرف

تا گردن آویخته می شده و کنایه از جود و بخشش بسیار بکار می رفته است.

(اشتباین گامس). (مرحوم قزوینی به معنای ابن ترکیب را نیافته بود)

ترا رسد شکر آویز خواجگی که جود

که آستین به کریمان عالم افشانی^۴

۱۱۲ - شمامه: بوی خوش. (منتهی الدرب)

خنک نسیم معبر شمامه دلخواه

که در هوای تو برخواست بامداد بگاه^۵

۱. ص ۵ . ۲. ص ۲۵۷ . ۳. ص ۱۲۴

۴. ص ۲۸۷ . ۵. ص ۲۸۷

۱۱۳- صدا: انعکاس صوت. (برهان)

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر

یادگاری که در این گنبد دوار بماند^۱

صدا: عکس الصوت

چه ساز بود که بنواخت مضراب عشاق

که رفت عمر و هنوزم دماغ هرز صداست

۱۱۴- شوخ - چرك - شوخی - گستاخی - بهشرمی - غیرت

شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت

چشم در بسته ادب نگاه ندارد

۱۱۵- طاق: معراب و بنای خمیده و تنها و منفرد «برهان»

نقش می بستم که گیرم گوشه ای زان چشم مست

طاقت صبر از غم ابروش طاق افتاده بود

خواجه شیراز کلمه «طاق» را در این بیت به معنای «خمیده» بکار برده

است که در نتیجه معنای مصراع دوم این است که:

از غم ابروی معشوق هشت صبر خم شده و طاقت تحمل و گوشه گیری

ندارد.

۱۱۶- طامات. جمع طامه به تشدید میم در عربی به معنای حادثه

عظیم - قیامت - در زبان فارسی به تخفیف میم گفته می شود به معنای

- سخنان بلند صوفیه که بقاهر گزاف گوینی می نماید. (غیاث - المنجد)

ساقی بیا که شد قدح لاله پر زهی

طامات تابه چند و خرافات تابه کی^۲

۱۱۷- طراز: به فتح اول زینت و نقش و نگار و به کسر اول - جاف

جامه. (برهان)

طراز پیرهن زر کشم مبین چون شمع

که سوز عاست نهانی درون پیرهنم^۳

۱۱۸- طلسم - معاوم نیست چه لغتی است - شاید هونانی باشد

۱. ص ۱۲۱ ۲. ص ۱۹۷ ۳. ص ۲۲۵

۱۱۹- صومعه:

«صومعه جمع صوامع در عربی بمعنی محل اقامت عیسویان است چنانکه در آیه قرآن میفرماید:

«ولولادفع الناس بعضهم بعضا لهدمت صوامع وبيع و مساجد بذكر
فيها اسم الله.»

در این آیه صوامع که مفردش صومعه است دیر مسیحیان و عبادتگاه
آنان است و مقصود از بیع که مفردش بیعه است معبد یهود است اما در
فارسی صومعه بمعنی محل اعتکاف در اویش مسلمان استعمال شده است.
«آنجا که کار صومعه را جلوه میدهند

ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست»

۱۲۰- طغرا: خطوط تودرتوی متوازی که با آن نام و القاب سلاطین
در بالای فرامین بطرزی خاص رسم می شده و آن علامت صحت و امضای
فرامین بوده است. (رشیدی - برهان)

شعرا ابروی معشوق و کمان و هلال را به طغرا که کج و به شکل کمان
بوده تشبیه کرده اند.

مطبوعه ترنقش تو صورت نسبت هیچ

طغرا نویس ابروی مشکین مثال تو^۱

یا:

هلالی شد تنم زین غم که با طغرای ابرویش

که باشد مه که بنماید ز طاق آسمان ابرو^۲

۱۲۱- طرف بستن: استفاده کردن و فایده بردن. (رشیدی)

شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر

به باد رفت و از او هیچ خواهی طرف بست^۳

۱۲۲- طنبی: شاه نشین و صدر و بالای اتاق که پشت آن عمارتی دور و

باشد. (لغت نامه دهخدا)

۱. ص ۲۸۲ ۲. ص ۲۸۵ ۳. ص ۱۹

۱۲۳ - تالار - شاه نشین تالارهای وسیع
به نیم‌جو نغرم طاق خانقاه ورباط

مرا که مصطبه ابوان و پای خم‌طنبی است^۱

۱۲۴ - طوبی - خیر - سعادت^۲ درختی در بهشت

منت سدره و طوبی ز بی سایه مکش

که چو خوش‌بنگری ای سرور و ان اینهمه نیست

۱۲۵ - طیلسان: جامه بلند و گشاد مانند تن پوش کشیشان و قاضیان

(مغرب تالسان) . (غیاث)

طامات و شطح در ره آهنک چنگ نه

تسبیح و طیلسان به می و میگسار بخش^۲

۱۲۶ - عارف: صاحب نظری که خدای تعالی او را به ذات و صفات و

افعال و اسماء خود بینا گرداند امام‌مهرت او از دیده بود نه از شنیده - خواجه

شیراز در همه جا عارف را بدین معنی بکار برده است.

در خرّقه چو آتش زدی ای عسارف مالک

جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش^۲

شاه نعمت‌الله ولی در اصطلاحات می گوید:

عارفان دیده‌اند و می‌گویند

عاقلان از شنیده می‌جویند^۴

۱۲۷ - عشوه: ناز و فریب و حرکت معشوق که دل عاشق بدان فریفته

شود . (غیاث)

عشوه: «به تثلیث عین - یعنی کور کورانه که در فارسی تقریباً بمعنی:

فریفتن استعمال شده است»

اعشی (شب کور) اعشاه (زن شب کور) و در این باره ضرب‌المثلی در

عرب است که (خبیط خبیط‌عشواه) و خبیط اصلاً بمعنی هیزم جمع کردن است

یعنی هیزم جمع کرد مثل زن شب کوری که بخواد هیزم جمع کند.

و مجازاً - یعنی اشتباه فاحشی کرد.

۱ - ص ۴۵ .

۲ - ص ۱۸۶ .

۳ - ص ۱۸۶ .

۴ - ص دیوان شاه نعمت‌الله ولی .

به عشوه‌ای که سپهرت دهد ز راه مرو

ترا که گفت که این زال ترك دستان گفت^۱

۱۲۸ - عقل کل - عقل اول - و عقل مستفاد - مرحله چهارم نفس

انسانی که مرتبه حصول تمام علوم نظری و اکتسابی است:

ز راز بهای می اکنون چو گل درین مدار

که عقل کل بصدت عیب متهم دارد

۱۲۹ - عقیده: زن کریمه مخدره، و گرامی از هر چیزی. (منتهی الدرب)

و هر چیز نفیس از ذوات و معانی. (قاموس)

گرد دیوانگان عشق مگرد

که به عقل عقیده مشهوری^۲

۱۳۰ - عنقا: مؤنث اعنق - مرغی که دورگردن طوقی دارد چنانکه

حجاج میگوید الاعنق طویل الخلق والانی عنقا - و دلیل تسمیه عنقا لانه

کان فی عنقها بیاض کالطوق - لسان العرب:

عنقا شکار کس نشود دام باز چنین

کانجا همیشه باد بدست است دام را

۱۳۱ - غایبانه: به معنای (غایب باز) و آن شطرنج باز کاملی که از

حریف غایب نشسته به واسطه دیگری مهره به خانه هادواند و بر حریف مات

کند. (غیاث) باید توجه داشت که ترکیب غایبانه در لغت نیامده است.

فغان که با همه کس غایبانه باخت فلک

کسی نبود که دستی از این دغا ببرد^۳

۱۳۲ - غرام: شیفتهگی و آزمندگی. (منتهی الدرب)

اتت روایح زندانجمی و زاد غرامی

فدای خالك دردوست باد جان گرامی^۴

۱ - ص ۶۱ نب مهلتی.

۴ - ص ۰۴۲۹

۲ - ص ۳۱۶ ۳ - ص ۸۸

۱۳۳ - غرور: مصدر است به ضمتین به معنای فریفتن و به فتح اول فریبنده، (غیاث) و دنیا. (منتهی الدرب)

خواجه شیراز در همه جا - غرور - را همچنانکه در قرآن مجید به معنای پندار - استعمال شده بکار برده است:

چنانکه در قرآن مجید آمده است که: «وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور».

بیار باده که رنگین کنیم جسامه دلق

که مست جام غروریم و نام هشیاریست^۱

۱۳۴ - غیرت: رشک بردن - حمیت - ناموس پرستی (دکتر معین)

ای چنگ فرو برده بخون دل حافظ

فکرت مگر از غیرت قرآن خدا نیست

۱۳۵ - ۱ - غوغا:

در فارسی بمعنی هیاهو و داد و فریاد است ولی در عربی بمعنی - ملخ -

و یک قسم پشه و اجتماع توده و عوام است

در نهج البلاغه است که از حضرت امیر (ع) پرسیدند: ما الفوغا:

فرمود اذا اجتمعوا اضر و اذا تفرقوا لم يعرفوا یعنی غوغا انکسارند که چون باهم فراهم آیند زبان رسانند و چون پراکنده شوند شناخته نشوند.

۱۳۶ - فیروزه بواسحقی:

راستی خانم فیروزه بواسحقی

- خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

خواجه با استفاده از فیروزه بواسحق که از بهترین اقسام فیروزه است بکشتن شیخ ابواسحق که در هفتصد و چهل دو جلوس و در هشتاد و پنجاه و هفت کشته شد اشاره میکند.

صاحب مطلع السعدین در وقایع ۷۵۴ در لشکر کشیدن امیر مبارزالدین

بشیرازی نویسد - امیر مبارزالدین پس از عزیمت لشکر شیراز بتسخیر تختگاه

سلیمان یعنی فارس عزیمت کرد و بکندن فیروزه بواسحق عزم جزم نمود

۱۳۷ - فترک: تسمه و دوالی که از پس و پیش زین اسب آویزانند

عنان نپیچم اگر میزنی به شمشیرم

سیر کنم سرو دستت ندارم از فترک

۱ - ص ۴۶ ن ب: زرق.

۱۳۸ - فرصت: النوبه ذالشرب و شرب نوبه ای بوده که شترهای قبائل
مختلفه بسر چشمه آب میبردند و برحسب قرارداد حق بوده است.
خواجه می فرماید :

از کران تا بکران لشکر ظلم است ولی
از ازل تا به ابد فرصت درویشان است
یعنی فرصت و نوبه و حق درویشان بر مبنای عدل و حق از ازل تا ابد
خواهد بود.

۱۳۹ - فروکش کردن: اقامت کردن و فرود آمدن و مقیم شدن. (غیاث)
دل گفت، فروکش کنم این شهر به بویش
بیچاره ندانست که یارش سفری بودا
یا :

سر منزل فراغت نتوان زدست دادن

ای ساربان فروکش کاین ره کران ندارد^۲
۱۴۰ - فلانی؛ خواجه شیراز در همه جا یای فلانی را یای مجهول
یعنی مانند یا (ات) نکره از قبیل تیرو کمانی یا خانه و سامانی یا این کار هیچ
پایانی ندارد. استعمال کرده است بر خلاف استعمال امروزه ماکه آن را با پای
معلوم (معروف) مثل مؤدگانی یا امانی بکار می بریم^۳ مانند:

ای صبا نکهتی از کوی فلانی به من آر
زار و بیمار غمم راحت جانی به من آر^۴
۱۴۱ - قاص: قصه گو - واعظ - مذکر -

از رقییت دلم نیالت خلاص

زانکه القاص لایحسب القاص

در صدر اسلام تا قرن چهارم و پنجم آن کسی را که بعدها - مذکر - و در
زمان ما واعظ (و در میان شعیان روضه خوان) میگویند به: قاص - معروف

۱ - ص ۱۴۲

۲ - این غزل از نسخه قزوینی ساقط شده است قدسی ص ۱۳۵.

۳ - یاد داشتهای قزوینی. ۴ - ص ۱۶۸

بوده و این کسان همیشه اخبار همین ضعاف را نقل میکرده‌اند.
ثعالبی در نتیجه الدهر همین مثل را که القاص لایحب القاص را استعمال
کرده -

جا حظ حکایات بسیاری از ایتان ذکر کرده که در مثل «ایشان در سر
چهارسو ها میایستادند و نطق میکردند و یکدیگر را ناسزا میگفتند از این
جهت این مثل پیدا شده که: القاص لایحب القاص.

۱۴۲ - قدر: مبلغ و اندازه چیزی (المنجد) این کلمه به دو صورت
یعنی مفتوح بودن دال و ساکن بودن آن در عربی استعمال شده است و نی در
استعمالات ما با سکون (دال) تلفظ می‌شود. خواجه شیراز همه جا این کلمه
را با مفتوح بودن دال بکار برده مانند:

حاش لله که نیم معتقد طاعت خویش

اینقدر هست که گه گه قدحی می نوشم^۱

یا:

در حق من لبت آن لطف که می فرماید

گرچه خویش و لیکن قدری بهتر از این^۲

یا:

حافظ زخوب رویان به خمت جز اینقدر نیست

گر نیستت رخایی حکم قضا بگردان^۳

۱۴۳ - قرابه: به فتح و تخفیف و تشدید (را) شیشه شراب و مشگ و
صراحی. (غیاث) خواجه شیراز با تخفیف (را) استعمال کرده است.
صوفی بیاله پیمان ساقی قرابه پرهیز

ای کوله آستینان تا کی دراز دستی^۴

۱۴۴ - قربان: در لغت آنچه بدان تقرب جویند و ندیم بزرگان و
شاهان (منتهی الدرب) تیردان.

بر جبین نقش کن از خون دل من خالی

تا بدانند که قربان تو کافر کیشم^۵

۱ - ص ۲۲۳ ۲ - ص ۲۷۹

۳ - ص ۲۶۵ ۴ - ص ۲۰۲ ۵ - ص ۲۲۴

خواجه شیراز در بیت فوق - قربان که به معنای تیردان است - با کیش
که آن هم به معنای تیردان است به معنای مشهور بکار برده در صورتی که جز
براهل اصطلاح تناسب آن آشکار نیست.

۱۴۵ - قنارت: شستن جامه. (المنجد)

امام شهر که بودش سر نماز دراز

به خون دختر زر جامه را قنارت کرد^۱

۱۴۶ - قلاب: «هاضم قاف و تشدید لام»

«خموش حافظ و این نکته‌های چون ز سرخ

نگاهداری که قلاب شهر صراف است»

در عربی کسی که پول قلب میسازد یا پول قلاب جا میزند - قلب -
با ضم قاف و تشدید لام بدون الف است و بمعنی: «محتال و بصیر بتقلیب
الامور (از صراح)». ولی معلوم نیست که این الف از کجا آمده است شاید
در فارسی بدان افزوده اند -

خاقانی میگوید:

این مرد سلامت چه شناسد روش دهر

در مهر خلیفه که نویسد زر قلاب

۱۴۷ - قلندر: طایفه‌ای از صوفیه که طبق روش خاص مویهای سر و
چهره را می تراشیده اند. بعضی این کلمه را معرب «کلندر» که چوب
ناتراشیده‌ای است که پشت در خانه می اندازند، دانسته اند.

هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست

نه هر که سر تراشد قلندری داند^۲

برخی به واسطه تغییر روش بعضی از قلندر نمایان تراشیدن سر را
علامت قلندری پنداشته اند و با شتاب بیت فوق را با - نون نفی - یعنی
«تراشد» خوانده اند در صورتی که طبق مدارک موجود - تراشیدن سریکی

از علایم این دسته بوده است - چنانکه در صفوة الصفا ص ۱۷۷ می نویسد:
قلندر آن است که جمه مویها بتراشد بعلاوه آیین قلندران کامل آن بوده
است که: سروریش و بروت و ابرو را جمله می تراشیده اند و آن را کنایه -
چهار ضرب زدن - اصطلاح می کرده اند. چنانکه ملا قاسم شهدی میگوید:
مرا ز صحبت اهداد عشق بسیار برید

چهار ضرب کسی زد کزین چهار برید (بهار عجم)^۱

از این مزوجیه و خرقه نیک در تنگم

بیک کمرشده صوفی و شم قلندر کن

قلندر درویش لایبالی شوریده حالی است که نسبت بهوشاک و آداب و
طاعات بی قید است و بنای کار را بر مخالفت با عادات میگذاشته و بر خلاف
ملاطمتیان که بکتمان اسرار و عبادات مفید بوده اند تظاهر بمخالفت آداب
میکرده است.

بنظر بعضی چنین استنباط میشود که خواجه گرایشی به آراه این فرقه
داشته است ولی بی شک چنانکه قبلاً نوشته شده خواجه شیراز دست ارادت
بجانب پیروی دراز نکرده و با آنکه معتقد است سیر و سلوک در راه حق بدون
دلیل راه ممکن نیست

چنانکه میگوید:

بگوی عشق منه بی دلیل راه قدم

که من بخوبش نمودم صداهتمام نشد

معذک ما پیرو مرشدی برای خواجه نمی شناسیم .

چنانکه میفرماید:

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود

ز نهار از این بیابان وین راه بی نهایت

۱۴۸ - قول: سرود - ترانه.

دلیم از پرده بشد حافظ خوش لهجه کجاست

تا به قولی و غزلش ساز و نسوایی بکنیم^۲

۲ - ص ۲۶۰ .

۱ - یادداشتهای قزوینی.

۱۴۹ - کاسه گردان: آن کس که کاسه یا بشقابی را بالای چوب‌قرار داده تند بچرخاند. (نعت‌نامه دهخدا) و آن کس که بردرخانه و دکانها رود و گدایی کند وساتی را نیز گویند. (برهان) و کنایه از مکر و چشم‌بندی نیز آمده است.

هر که چون لاله کاسه گردان شد

زین جفا رخ به خون بشوید باز^۱

۱۵۰ - کاغذین جامه: جامه‌ای کاغذین که ستم‌دیدگان برای عرض‌داد. خواهی در ایام بارعام امیران به تن می‌کرده‌اند و بر آن موضوع دادخواهی خود را می‌نوشتند و در پای - علم داد می‌ایستادند تا شناخته شوند و رفع ستم از ایشان بشود و کنایه از عجز و بیچارگی و تظلم باشد. (برهان)

کاغذین جامه به خونابه بشویم که فلک

رهنمونیم به پسای علم داد نسکرد^۲

۱۵۱ - کحل الجواهر: به فارسی جواهر سرمه است که در آن مروارید ناسفته و سایر جوهرها بکار می‌رود و برای روشنی و ضیای چشم استعمال می‌شود. و کحل کوئیده سنگ‌سیاه رنگی است که در ع-ربی «اُمد» گفته می‌شود. (غیاث)

کحل الجواهری به سن آر ای نسیم صبح

ز آن خاک نیکبخت که شد رهگذار دوست^۳

۱۵۲ - کرا کردن: ارزش داشتن و ارزیدن و (کرایه کردن در اصطلاح

امروز).

مکدر است دل آتش به خرقة خواهم زد

بیا ببین که کرا می‌کند تماشایی^۴

۱۵۳ - کریوه: پشته - تپه کوتاه.

در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسمی است

آن به کزین کریوه سبکیار بیگذری^۵

۱ - ص ۴۳ - ۳

۲ - ص ۱۹۸ - ۲

۱ - ص ۱۷۸ - ۱

۳ - ص ۲۱۵ - ۵

۴ - ص ۲۵۰ - ۴

۱۵۴ کسمه: به فتح کاف و سکون سین و کسر میمه، چتر زلف - قسمتی
از موی پیش روی که آن را چتر مانند خم داده بر رخسار گذارند و اینگونه
زلف را تا این اواخر «زلف چتری» می گفتند.

عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز

شکسته کسمه و بر برگ گل کلاب زده^۱

۱۵۵ - کش: بغل و سینه با کسر کاف. (رشیدی)

می به زیر کش و سجاده تقوی بر دوش

آه اگر خلق شوند آگه از این تزویرم^۲

۱۵۶ - گذشتن اختر: مجازاً بمعنی کار بروفق آرزو انجام گرفتن

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد

زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد

«هنگامیکه اختر (یعنی ستاره طالع یا ستاره مساعد) از نصف النهار

یابگی از درجات منطقه البروج و در مثل درجه طالع شخص مفروض عبور

کند - در این وقت است که انسان هر خواهش یا دعایی بکند یا فالی بزند

بر آورده میشود» بر حسب عقاید ستاره شناسان اختر بمعنی مطلق ستاره

است ولی خواهی غالباً به مناسبت فال ذکر اختر میکند -

و خواهی میگوید:

ستاره طالع من از نصف النهار عبور کرد و حاجتم بر آورده شد .

خاقانی درباره گذشتن اختر میگوید:

من دست بشاخ همه مثالی زده ام

دل دادم و پس صلائی مثالی زده ام

او خود نپذیرد دل و مال من اما

اختر بگذشته است و فالی زده ام

۱۵۷ - گیسو بریدن:

گیسو چنگ برید بمرگ می ناب

تا حریفان همه خون از مزه ها بگشایند

۲ - این غزل در نسخه تزویری سابقه شده است.

۱ - ص ۲۹۱.

در مجالس عزاداری مرسوم بوده که زبان گیسوی خود را می‌بریده‌اند
«حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ رشیدی در ذکر وفات الجایتو میگوید
در شب غره‌شوال ۷۱۶ همه خواتین سیاه پوشیده و رویها می‌کنند و مویها
می‌بریدند - »

«در ظفر نامه - شرف‌الدین علی یزدی نیز در مرگ تیمور گوید:

مردان رویها خراشیدند و خواتین مویها بریدند. «

۱۶۲ کنف : حمایت:

یارب اندر کنف سایه آن سر و بسازد

گر من سوخته بکدم بنشینم چه شود

۱۶۳ - کله - پرده‌ای نازک از حریر یا تور

میدمد صبح و کله بسته سحاب

الصباح الصبوح یا احباب

یعنی ابرهم چون پرده‌ای نازک در جو هوا کشیده شده است

۱۶۴ - گلاله : باضم کاف، منگوله ابریشمین - زلف مجعد و کاکل

و به کاف فارسی نیز آمده است. (غیاث)

نسیم در سر گل بشکند گلاله منبیل

چو در میان چمن بوی آن گلاله بر آید

۱۶۵ - لهیت - معشوق - اعجوبه - بت

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار

که تو سنی چو فلک رام تازبانه تست

۱۶۶ - گوش داشتن نگاه داشتن و محافظت کردن

دل ز ناوک چشمت گوش داشتم لیکن

ابروی کمانداریت میبرد به پیشانی

۱۶۷ - لولی : منسوب به لول - (لول - بی حیا و بی شرم . غیاث)

و سرود گوی و گدای کوچه و به معنی لطیف و ظریف و نازک باشد. (مجمع الفرس)

دلهم ربوده لولی و شی است شور افکیز

دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز

۲ - ص ۱۸۰ .

۱ - ص ۱۵۸ .

۱۶۸ - مزاد: زیاد کردن ارزش چیزی باشد. (منتهی الدرب)
عشوه‌ای از لب شیرین تودل خواست به جان

به شکر خنده لب گفت مزادی طلیح^۱

۱۶۹ - مدام - همیشه - جاوید - شراب انگوری.

میچکد ژاله بر رخ لاله المدام المدام یا احباب

۱۷۰ - مزوجه: کلاه شش ترک که آکنده از پنبه باشد و خاص صوفیان

بوده است. (شمس اللغات) مرحوم قزوینی آن را همان - مزدوجه - که در

اسرار التوحید در حالات ابوسعید ابوالخیر آمده می‌داند.

از این مزوجه و خرقه نیک در تنگم

به يك كرتمه صوفی وشم قلندرکن^۲

۱۷۱ - محابا: پروا کردن.

ای که در کشتن ما هیچ مدارا نکنی

سود و سرمایه بسودی و محابا نکنی

۱۷۲ - منشور: فرمان سلاطین که هنوز به امضا نرسیده است .

امید هست که منشور عشقبازی من

از آن کمانچه ابرو رسد به طغرائی^۳

۱۷۳ میخانه - جایگاه مردم - جای غربیان - دکانی که در آنجا شراب

مینوشیدند .

برد در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی

کاندر آنجا طینت آدم محمد می کنند

۱۷۴ - مصطبه: سکونی که برای نشستن سازند - (منتهی الدرب)

در مصطبه عشق تنعم نتوان کرد

چون بالش زرنیست بسازیم به خشتی^۴

۱۷۵ - محاکا: تشابه - وقول و فعل کسی را بدون زیاده و نقصان بیان

کردن. (منتهی الدرب) بعلاوه بمعنای تقلید در آوردن است و در بیت ذیل

بمعنای جنگ است.

حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود

با مدعی نزاع و محاکا چه حاجتست^۵

۱ - ص ۱۵۴ . ۲ - ص ۲۷۴

۳ - ص ۲۵۰ . ۴ - ص ۳۰۲ . ۵ - ص ۲۴

۱۷۶ - مغرق: مزین، سیمین. (منتهی الدرب)

خوش برانیم جهان در نظر راهروان

فکر اسب سیه وزین مغرق نکتیم^۱

۱۷۷ - گوش گذار: نجوی بیخ گوشی سخن گفتن:

کسی نیارد بر او دم زدن از قصه ما

مگرش باد صبا گوش گذاری بکند

۱۷۸ - مفرح باقوت: معجون مفرحی که از باقوت و مروارید و زر

سرخ با دیگر ادویه برای تقویت دل و دماغ بسازند. (شمس اللغات)

علاج ضعف دل ما به اب حوالت کن

که آن مفرح باقوت در خزانه تست^۲

۱۷۹ - مکحول: سرمه کشیده. (منتهی الدرب)

قرار برده زمن آن دو سنبل مشکین

خراب کرده مرا آن دوزگر مکحول^۳

۱۸۰ - مفرنس - عمارت کنگره دار و بلند - مفرنس زرنگار - کناپه از

آسمان است:

وین اطلس مفرنس زر دوز و زرنگار

چتری بلند بر سر خرگاه خویش دان

۱۸۱ - مضراب - آلتی کوچک فلزی که بدان بعضی از آلات موسیقی

ذواخته میشود - آلت صید مرغ و ماهی که کیسه ای تور مانند بوده که بحلقه

و چوبی بلند بسته میشده است:

هر مرغ فکر کز سرشاخ سخن بجست

بازش ز طره تو - مضراب میزدم

۱۸۲ - ملمع: رنگارنگ. (منتهی الدرب)

گرچه بادلق ملمع می گلگون عیب است

نکنم عیب کز و رنگ ریا می شویم^۴

۲ - ص ۲۵.

۱ - ص ۲۶۱.

۴ - ص ۲۶۲.

۳ - ص ۲۰۸.

۱۸۳ - میر نوروزی: یکی از مراسم نوروز تا قبل از مشروطیت ایران از نظر رعایت حال گرفتارانی که حکومت به جهاتی مختلف با آنان ناسازگار بوده - ضمناً از نظر شادمانی عموم مردم نامزد کردن شخص به عنوان امیر نوروز که وی مانند سلطان در چند روزۀ اول سال جدید فرمان می‌راند و فرامین وی از هر جهت اجرا می‌شده است و پس از گذشتن ایام مقرر دوباره انجام امور بدست فرمانروای سابق بر می‌گشته است - به همین مناسبت هر جا در زبان فارسی اشاره به حکومت و فرمانروایی - میر نوروزی - شده کنایتی از امارت‌ها و سلطنت‌های کوتاه مدت و بی‌دوام است (با توجه به شماره سوم مجله یادگار نوشته مرحوم قزوینی) - خواهی فرماید:

سخن در برده می‌گویم چو گل از غنچه بیرون‌آی

که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی

۱۸۴ ناموس: عصمت و حمیت، داننده راز.

ناموس عشق و رونق عشاق می‌برند

عیب جوان و سرزنش پیر می‌کنند^۱

۱۸۵ - نزل: بهضم نون - ما حضری که پیش مهمان آورند - (غیاث -

صراح)

درویش را نباشد نزل سرای سلطان

ماییم و کهنه دلقی کاتش در آن توان زد^۲

در نسخه حافظ چاپ قزوینی - «برگ سرای سلطان» نوشته شده و در

نسخه‌های چاپی دیگر «منزل سرای سلطان» که بیشک هر دو غلط بی‌معنی است، در نسخ دیگر هم کاتبان - کلمه «نزل» را «منزل» خوانده‌اند.

۱۸۶ نطق: کمربند. (منتهی‌الدرب)

شدم زد دست تو شیدای کوه و دشت و هنوز

نمی‌کنی به تسرحم نطق سلسله دست^۳

۱۸۷ - نعل در آتش داشتن: مضطرب شدن و بی‌اختیاری.

۱ - ص ۳۱۷ . ۲ - ص ۱۰۵ ن ب / نزل . ۳ - ص ۲۰۸

یکی از وسایل تحجیب نزد ساحران و دعا نویسان نعل در آتش گذاشتن و نعل در آتش پنهان کردن بوده است.

بدین صورت که چون خواهند کسی را به دیگری باعاشقی را به معشوقی برسانند بر روی نعل باحرف ابجد نام طرف را حک می کنند و آن را در زیر آتش پنهان می سازند سپس با خواندن اورادی معشوق باحرف به عاشق علاقه مند می شود و مضطربانه به سراغ وی می رود - این روش هنوز کمابیش معمول است و بالعکس از اضطراب و بیقراری است. (برهان - غیاث)

در نهانخانه عشرت صنمی خوش دارم

کز سرزلف و رخس نعل در آتش دارم

هم چنین:

یعنی مشوش بودن و کمال اشتیاق داشتن و بیقرار بودن است از کارهای رمالان و جادوگران پیش بوده است که نعل اسب را گرفته اسم آنکه حضور او مطلوب بود بر روی نعل می نوشتند و نعل را در آتش می نهادند تا آن کسی حاضر شود.

۱۸۸ - نقش : جز معنای معروف - به معنای صفحه ای است که با آن پرندگان را بدام می اندازند - در فارسی این صفحه را «دَفك» به فتح دال و فاء می گویند که بیشتر عبارت از صفحه ای است از رنگهای مختلف که با آن كَبك را صید می کنند - و - دَفك دادن و دَفك زدن - به معنای فریب دادن هنوز در فارس استعمال می شود.

(فسمتی از سرود وداو در بازی نزد غیاث)

در - سودی نقش را: آلتی که با آن پرندگان را صید می کنند - دانسته و نزدشکارچیان نیز پرده ای که برای صید كَبك بکار می رود. و نیز آلتی که با آن صدای بلدرچین تقلید می شود و بدان «تپچه» می گویند نیز نقش گفته می شود - در فرهنگها - بدین معنی ملاحظه نشده است.

داده‌ام باز نظر را به شکاری پرواز

باز آرد مگرش نقش و شکاری بکند^۱

خواجه در این شعر چشم خود را به بازی تشبیه کرده که برای جلب معشوق آن را پرواز داده است می‌گوید امیدوارم که نقش یعنی «وسیلهٔ جلب شکار» که «در این بیت تصویری است که در مردمک دیدهٔ معشوق منعکس می‌شود» وسیلهٔ جلب معشوق شود و شکار میسر گردد.

۱۸۹ - نقش به حرام: کنایه از کسی است که صورت و ترکیبی درست و معمول دارد ولی بغایت کاعل و هیچ کاره است (برهان) ولی امروزه این اصطلاح برای مردم مکار و ظاهر فریب و ناپسندیده بکار می‌رود.

هر کو نکند فهمی زین نقش خیال انگیز

نقشش به حرام از خود صورتگر چین باشد^۲

۱۹۰ - نقش بستن: کنایهٔ آفریدن و پنداشتن و تصور کردن و تصویر کردن. (برهان)

نقش می‌بستم که گیرم گوشه‌ای زان چشم مست

طانت سبز از غم ابروش طاق افزاده بود^۳

۱۹۱ - نفعه - بوی خوش

صبا اگر گذرتی افندت بکشور دوست

بیار نفعه‌ای از گیسوی معنبر دوست

۱۹۲ - نکهت - رایحهٔ الفم - بوی دهان طیبه او کریهه (فقه‌اللفه

ثعالبی)

ای صبا نکهتی از خاک در یار بهار

بسر اندوه دل و مزده دانداز بیار

۱۹۳ - هفت پردهٔ چشم یا هفت خانهٔ چشم: طبقات هفتگانهٔ چشم که

عبارت است از:

ملتحمه - قرنیه - عنبیه - عنکبوتیه - شیکیه - مشیمیه - صابیه .

۱ - ص ۱۲۸ . ۲ - ص ۱۰۹ . ۳ - ص ۴۴ .

اشك حرم نشین نهانخانه سرا
زان سوی هفت پرده به بازار می کشی^۱

یا :

بیا که پرده گساریز هفت خانه چشم

کشیده ایم به تحریر کار گساره خیال^۲

۱۹۴ - وثاق: اطاق - وثاق - اطاق - اطاق همه يك کلمه و ترکی است
و شاق هم ترکی است که هم اکنون در آذربایجان دوشاق یعنی غلام بچه
گفته میشود

احتمالاً بمعنی خیمه (چادر) - و کلمه وثاق بهیچ وجه در عربی
نیست و ایرانیها همان کلمه ترکی را باین شکل ضبط کرده اند.

مژده ای فرما که دوشم آفتاب

در شکر خواب صبوحی هم وثاق افتاده بود

۱۹۵ - همت: نیک اندیشی و نیک سرشتی است که در اوستا - هوماتا
و در پهلوی هومانیس است. به کسر و تشدید حزن و فکر و مجازاً اراده
بلند و نیز مجازاً دعا. (غیاث)

همت حافظ و انفس سحر خیزان بود

که ز بند غم ایام نجاتم دادند^۳

۱۹۶ - هنی - گوارا . و بی رنج . (المنجد)

به عجب علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم

بیا زاهد که جاهل را هنی تر می رسد روزی^۴

۱۹۷ - یرغوب: اصل - یرغو - به مغولی، استنطاق و مرافعه و مدعی و
مدعی علیه و قانون و حکم دیوانی.

عاشق از مفتی نترسد می بیار

بلکه از یرغوی سلطان نیز هم^۵

شیخ سعدی هم به معنای مرافعه و دعوی استعمال کرده چنانکه می گوید:

گر به وفایی کرد می یرغو بقا آن بردمی

کان کافر اعدامی کشد وین سنگدل احباب را^۶

۱ - ص ۲۲۱ ۲ - ص ۲۰۶ ۳ - ص ۱۳۴

۴ - ص ۱۳۸ ۵ - ص ۲۵۰ ن ت قاضی نتر - ن ب - یرغوی دیوان

۶ - دیوان شیخ - طیبیات . (قزوینی در ساشیه - حافظ) ص ۲۵۰

ضرب المثلها وارسال المثلها^(۱)

با آنکه اشعار خواجه بزرگ شیراز همه بیت الغزلی معرفت است ولی چون در غالب غزل‌های این شاعر سحر مصاریع و ابیاتی وجود دارد که تمثلاً بکار رفته یا در حکم مثل قرار گرفته است و بسیاری از آنها بر قلم و بیان بزرگان ادب از قرن‌های پیش تا کنون کمابیش جاری شده اند؛ به نظر اینجانب به جهت تعمیم فواید این رساله ذکر آنها ضروری می‌نمود.

- ۱ - دل می‌رود ز دستم صاحب‌دلان خدا را
- دردا که راز پنهان خواهم شد آشکارا*:
- ۲ - آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است*
- بسا دوستان مسرورت بسا دشمنان مدارا*:
- ۳ - در کوی نیک‌نامی ما را گذر ندادند*
- گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را*
- ۴ - هرگز نبرد آنکه دلش زنده شد به عشق
- ثبوت است بر جریده عالم دوام ما*:
- ۵ - صلاح کار کجا و من خراب کجا
- بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا*:
- ۶ - همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی
- به پیام آشنایی بنوازد آشنا را *

۱. مصرع‌ها و ابیاتی که با علامت ستاره مشخص شده ضرب المثل است.

- ۷- تو پنداری که بدگورفت و جان برد
 حسابش با کرام الکتابین است *
- ۸- آن دم که دل به عشق دهی خوش دمی بود
 در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست *
- ۹- بارب این با که توان گفت که آن سنگین دل
 کشت ما را و دم عیسی و مریم با اوست *
- ۱۰- تادرره پیری به چه آیین روی ای دل
 باری به غلط صرف شد ایام شبابت *
- ۱۱- ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم
 با پادشه بگویی که روزی مقدر است *
- ۱۲- هر چه هست از قاهت ناسازبی اندام ماست *
 ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست *
- ۱۳- بکن معامله ای وین دن شکسته بخر
 که با شکستگی ارزد به صد هزار درست *
- ۱۴- هر وقت خوش که دست دهد منتقم شمار
 کس را وقوف نیست که انجام کار چیست *
- ۱۵- از کران تا به کران لشکر ظلم است ولی
 از ازل تا به ابد فرصت درویشان است *
- ۱۶- غلام همت آنم که ز بر چرخ کبود *
 ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است *
- ۱۷- چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
 سخن شناس نه ای جان من خطا اینجاست *
- ۱۸- دور مجنون گذشت و نوبت ماست
 هر کسی پنسیج روزه نوبت اوست *
- ۱۹- تو و طوبی و ما و قامت یار
 فکر هر کس بقدر همت اوست *
- ۲۰- هر که خواهد گویا و هر که خواهد گویند
 گیر و دار و حاجب و دربان در این درگاه نیست *

- ۲۱- مؤذنه دادند که بر ما گذری خواهی کرد
- نیت خیر مگردان که مبارک فالی است*
- ۲۲- روندگان طریقت به نیم جو نغزند*
- قبای اطلس آن را که از هنر غاری است*
- ۲۳- حسنت به اتفاق ملاحه جهان گرفت
- آری به اتفاق جهان می توان گرفت*
- ۲۴- دولت آنست که بی خون دل آید به کنار*
- ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست*
- ۲۵- هر سرموی مرا با تو هزاران کار است
- ما کجاییم و نصیحت گر بیکار کجاست*
- ۲۶- تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است*
- جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست*
- ۲۷- مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز
- ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست*
- ۲۸- حدیث مدعیان و خیال همکاران
- همان حکایت زرباف و بوریا باف است*
- ۲۹- شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکنت*
- چشم دریده ادب نگاه ندارد*
- ۳۰- واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند*
- چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند*
- ۳۱- بشوی اوراق اگر همدرس مایی
- که درس عشق در دفتر نباشد*
- ۳۲- حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس*
- در بند آن مباش که نشنید یا شنید*
- ۳۳- بس تجربه کردیم در این دار، کافات
- با دردکشان هر که در افتاد و رافتاد*
- ۳۴- گوهر مخزن اسرار همانست که بود
- حفته مهر بدان مهر و نشانست که بود*

- ۳۵- سبیل سرشک ما ز دلش کین بدر نبرد
- در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد*
- ۳۶- دلا بسوز که سوز تو کارها بکند
- دعای نیم شبی دفع صد بلا بکند*
- ۳۷- مای گو نمکن سایه شرف هرگز
- در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد
- ۳۸- دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بریخت
- الله الله که تلف کرد و که انداخته بود*
- ۳۹- نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار
- خود پسندی جان من برهان نادانی بود*
- ۴۰- بر این رواق ز هر جلد نوشته اقد به زر
- که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند*
- ۴۱- چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکی است
- نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود*
- ۴۲- عیب های جمله بگفتی هنرش نیز بگویی
- نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند*
- ۴۳- فیض روح القدس از باز مدد فرماید
- دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد*
- ۴۴- در هوا چند معلق زنی و جلوه کنی
- ای کیوتر نگران باش که شاهین آمد*
- ۴۵- روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز
- دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد*
- ۴۶- نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت*
- به غمزه مساله آموز صد مدرس شد*
- ۴۷- من از بیگانگان هرگز ننالم
- که با من هر چه کرد آن آشنا کرد*
- ۴۸- با خرابات نشینان ز کرامات ملان
- هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد*

- ۴۹- شهر خانی است ز عشاق مگر کز طرفی
دستی از غیب بیرون آید و کاری بکند*
- ۵۰- جام می و خون دل هر یک به کسی دادند*
- در دایره قسمت اوضاع چنین باشد*
- ۵۱- مرغ زبرک نشود در چمنش نغمه سرای
هر بهاری که به دنبال خزان دارد*
- ۵۲- گوهر پاک باید که شود قابل فیض
ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود*
- ۵۳- ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق
هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد*
- ۵۴- خوش گرفتند حریمان سرزاف ساقی*
گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند*
- ۵۵- تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن
که خواجه خود روش بنده پروری داند*
- ۵۶- اوقات خوش آن بود که بادوست بسرشد
باقی همه بیعاصلی و بیخبری بود
- ۵۷- در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز
چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود*
- ۵۸- سعی نابرده در این راه به جایی نرسی
مزد اگر می طلبی طاعت استاد ببر*
- ۵۹- دوست گویار شو و هر دو جهان دشمن باش
بخت گو روی کن و روی زمین لشکر گیر
- ۶۰- ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل
که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز*
- ۶۱- غم حبیب نهان به ز گفتگوی رقیب
که نیست سینۀ ارباب کینه محرم راز
- ۶۲- مرا به کشتی باد در افکن ای ساقی
که گفته اند نکویی کن و در آب انداز*

- ۶۳ - فلک به مردم نادان دهد زمام مراد*
- تواهل دانش و فضلی همین گناهت بس*
- ۶۴ - بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین
- کاین اشارت ز جهان گذران مارا بس*
- ۶۵ - ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال
- مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش*
- ۶۶ - وفا مجوی ز کس و رسخن نمی شنوی*
- به هرزه طالب سیمرخ و کیمیا می باش*
- ۶۷ - دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات
- مکن به فسق مباحات و زهد هم مفروش*
- ۶۸ - دل ربایی همه آن نیست که عاشق بکشند
- خواجسه آنست که باشد غم خدمتگارش*
- ۶۹ - آن سفر کرده که صد قافله دل هم راه اوست
- هر کجا هست خدایا به سلامت دارش*
- ۷۰ - خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد
- بگذر ز عهد سست و سخنهاى سخت خویش*
- ۷۱ - گنت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
- سخت می گیرد جهان بر مردمان سخت کوش*
- ۷۲ - بر بساط نکنه دانان خود فروشی شرط نیست
- یا سخن دانسته گو ای مرد عاقل یا خموش*
- ۷۳ - چند به ناز پروری مهر بتان سنگدل
- یاد پدر نمی کنند این پسران ناخلف*
- ۷۴ - در خلوص منت ارهست شکمی تجربه کن
- کس عیار زر خالص نشناسد چو محک*
- ۷۵ - پای مالنگ است و منزل بس دراز
- دست ما کوتاه و خرما بر نخیل*

- ۷۶ - چون دور فلک یکسره بر من هیچ عدل است
خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل *
- ۷۷ - ما ز باران چشم باری داشتیم
خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم *
- ۷۸ - عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است
کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم *
- ۷۹ - گر بنی گفت حسودی و رفیقمی رنجید
گو تو خوش باش که ما گوش به احق نکنیم
- ۸۰ - گر چه پیرم توشبی تنگ در آغوشم گیر *
- تا سحر گه ز کنار تو جوان برخیزم *
- ۸۱ - زاهد بطعنه گفت برو ترک عشق کن
محتاج جنگ نیست برادر نمی کنم *
- ۸۲ - سخن درست بگویم نمی توانم دید *
- که می خورند حریفان و من نظاره کنم *
- ۸۳ - شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا *
- بسر منتهای مطلب خود کاهران شدم *
- ۸۴ - چه شکر گویمت ای خیل غم عناک الله
که روز بی کسی آخر نمی روی ز سرم *
- ۸۵ - مایه خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست
می کنم جهد که خود را مگر آنجا نکم
- ۸۶ - من از بازوی خود دارم بسی شکر
که زور مردم آزاری ندارم *
- ۸۷ - من ملک بودم و فردوس برین جایم بود
آدم آورد در این دیر خراب آبادم *
- ۸۸ - چاک خواهم زدن این دلخزیایی چه کنم
روح را صحبت ناچنس عذابی است الیم *
- ۸۹ - پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت
تا خلف باشم اگر من به جوی نفروشم *

- ۹۰ - ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم *
- ۹۱ - در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
آنچه استاد ازل گفت بسگومی گویم *
- ۹۲ - غم غربی و غربت چو بر نمی تایم
روم به شهر خود و شهر یار خود باشم *
- ۹۳ - پیران سخن به تجربه گفتند و گفتمت
هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن *
- ۹۴ - بادوستان مضایقه در عمر و مال نیست
صد جان فدای یار نصیحت نبوش کن *
- ۹۵ - شمع و گل و پروانه و بلبل همه جمعند
ای دوست بیا بهم به تنهایی ما کن
- ۹۶ - حافظ وصال می طلبد از ره دعا
یارب دعای خسته دلان مستجاب کن *
- ۹۷ - فرصت شمار صحبت کز این دورا هم منزل
چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن *
- ۹۸ - از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن
از دوستان جهانی مشکل بود بریدن *
- ۹۹ - پیر پیمانۀ کش من که روایتش خوش باد
گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان *
- ۱۰۰ - مپوس جز لب معشوق و جام می حافظ
که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن *
- ۱۰۱ - بادۀ خورغم مخور و پند مقلد مشنو
اعتبار سخن عام چه خواهد بودن *
- ۱۰۲ - هر گل نوز گلرخی یاد همی دهد ولی
گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو *

- ۱۰۳- مزرع سبز فلک دیدم وداس مه نو
یادم از کشته خویش آمد وهنگام درو *
- ۱۰۴- هر چند آزمودم ازوی نبود سودم
من جرب المجرّب حلت به الندامه *
- ۱۰۵- برو این دام بر مرغ دگر نه
که عنقا را بلند است آشیانه *
- ۱۰۶- جوانا هر متاب از بند پیران
که رأی پیر از بخت جوان به *
- ۱۰۷- زنهار تا توانی اهل نظر میازار
دنیا وفا ندارد ای نور هردو دیده *
- ۱۰۸- این سرزنش که کرد ترا دوست حافظا
بیش از گلیم خویش مگر پاکشیده ای *
- ۱۰۹- به صوت بنبل و قمری اگر تنوشی می
علاج کی کنست « آخر الدوا الکی » *
- ۱۱۰- هر چند که هجران تو وصل بر آرد
ذهمان ازل کاش که این تخم نکشتی *
- ۱۱۱- دره شطبه عشق تنعم نتوان کرد
چون بالش زرنیست بسازیم به خشتی *
- ۱۱۲- تا کی غم دنیای دنیای دل دانا
حیف است ز خوبی که شود عاشق زشتی *
- ۱۱۳- در مکتب حقایق و پیش ادیب عشق
هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی *
- ۱۱۴- دائم گل این بستان شاداب نمی ماند
در باب ضعیفان را در وقت توانایی *
- ۱۱۵- در ره منزل لیلی که خطر هاست به جان
شرط اول قدم آنست که همچون باشی *
- ۱۱۶- کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش *
- کی روی ره ز که هر سی چه کنی چون باشی *

- ۱۱۷- ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست *
- عرض خود می بـری وزحمت ما می داری *
- ۱۱۸- چون پیرشدهی حافظ از میکنده بیرون رو
رندی و عـ و سناکی در عهد شباب اولی *
- ۱۱۹- تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگراف *
- مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی *
- ۱۲۰- دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی *
- ۱۲۱- بک حرف صوفیانه بگویم اجازت است
ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری *
- ۱۲۲- گرم سلمانی از این است که حافظ دارد
وای اگر از بس امـروز بود فردایی *
- ۱۲۳- در این بازار اگر سودیست با درویش خرسند است *
- خدایا متهم گردان به درویشی و خرسندی *
- ۱۲۴- ایام وزمت کسبمـیای سعادت
ز همـصحبیت بسـد جـسدایی جدایی *
- ۱۲۵- پیش زاهد از رندی دم مزنی که نتوان گفت
با طبیب نسا محرم حال درد پنهانی *
- ۱۲۶- می روی و مژگان خون خلاق می ریزد
تند می روی جاننا ترسمت فرومائی *
- ۱۲۷- زاهد پشیمان را ذوق باده خواهد کشت
عاقلا مکن کاری که آورد پشیمانی *
- ۱۲۸- گرچه دوریم به یاد تو سخن می گویم
بعد منزلت نبود در سفر ز راهـانی *
- ۱۲۹- مئی دارم چو جان صافی و صوفی می کند عیش
خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بد روزی *

۱۳۰- در بغا عیش شبگیری که در خواب سحر بگذشت
ندانای قدر وقت ای دل‌مگر وقتی که درمانی:
۱۳۱- نوابت بشاشه ای دارای خرمین*
اگر زخمی کنی بر خوشه چینی :